

خاطرات من چون هیمهء خشك  
 پیرامون خرمن هستی من انبار است  
 تا با روشنائی شعلهء نگاه آخرین من هستی مرا تقدیس کند  
 پلی را که بران ازنهایت گذشته به سرمدیت آینده پیوسته ام  
 بسوزد

خاکستر های گرم من در فضای فراموشی سرد شوند  
 ابدیتی که بازتاب زیبایی فنا ناپذیر آن  
 در آئینهء غیر مرئی حقیقت می تابد،  
 آئینه ای که روشنگر آن  
 آرایشگر چهرهء راستین هستی جاودان است  
 وروشنی خدا در آن میدرخشد.

ای قریحهء شعر!  
 بمن بیاموز که :  
 روشنی های گذشته را چگونه باز آورد،  
 وشمع آینده را چگونه بر افروخت.

هرگز نیندیشیده بودم

خاطرات خویش را در دل و دماغ ببند و زم  
در پیری توشه ای داشته باشم  
وراه ابدیت را بی اندیشه بسپارم.  
راه مرا بسوی آسمان الهام روشن کن!  
ابرهای آن را بگمار برزبان تشنه من ببارند  
میخواهم سرود خویش را بی پایان رسانم.

چون پروانه ای که پیرامون روشنائی های زمینی پرواز نمیکند  
هستی خویش را به روشنان آسمان نذر کنم  
شمع هائی را که در بزم های گذشتهء زندگی نا دیده گرفته ام  
در خلوتکدهء آینده فروزان یابم،  
آرزوهای خویش را در پرتو آنها آشکار کنم.  
بدانگونه که گنه کاری نکو نامی  
نقاب فریبای دروغین را از چهرهء زشت بردارد  
وراز های سیاه خویش را  
در پرتو حقیقت گسترده، ناراستی ها را فاش کند.

ای قریحهء شعر!

آسمان الهام را فرود آور ویر زانوی من بگذار!

پره‌ای همای اندیشه من فروریخته  
 و بال‌های آن برهنه اند  
 رؤیای من هراس انگیز است  
 نمیتوانم بیدار شوم.  
 فریاد‌های من در گلویم گره  
 و جنبش‌ها و جهش‌های من نا فرجام اند  
 بدانگونه که ماری بر گردن طاووس پیچیده باشد  
 و طاووس نتواند فرزندان خفته خویش را در میان بیضه بیدار  
 کند.

سرگذشت من بیهوده تر از آبی است که:  
 همه آسیاها را در مسیر آن ویران کرده باشند  
 یا درخت خشکی در کویر بیاب که سایه ندارد.  
 آوای من، دیگر، ابرها را برایش در غمی آورد  
 و سرود‌های من هوا را خوشبونه می سازند.

ای قریحه شعرا!

در پیری از من پنهان مشو!  
 پیر بیشتر از نوانی و از تنهائی رنج میبرد،

بیشتر از عصابه همدم نیاز دارد

گفته اند:

«موسیقی عشقیست که در جستجوی واژه ای سیر میکند»  
هم بدانگونه است که آدمی در پایان افسانهء زندگی  
راه ابدیت را می پوید و سرود حقیقت را می جوید.

آسمان الهام مرا ابرهای انبوه فرا گرفته  
غباری بر چشم پندار من فرود آمده است  
هاله ای از رمز و ابهام اندیشهء مرا خیره کرده است  
نگاه مرا آزاد کن!

بینش مرا به پنداری رهنمونی کن که در ورای حقیقت است  
و سرود مرا باستان ستایش زیبائی راستین ببر!  
جائیکه فرشتگان بر کرامت روح آدمی درود می فرستند  
و در مقام برتنی انسان سجده می کنند  
شکوه آفرین دل آدمی را می ستایند  
و پاکی ضمیر او را می پرستند

انسانی که :

« تنها دوبار با حقیقت روبرو می شود

باری در عشق و باری در مرگ »

عشق به آزادی

و مرگ برای انسان های دیگر

بدانگونه که ناهید و خواهرانش به حقیقت پیوستند.

پروردگار من!

آسمانهای دانش را بروی من بکشا!

هفت نامهء مرموز آسمانی را بر من بر خوان

مرا به رمز نقطه های زرین این صفحات زیر جد آشنا کن

بگذار ازین هفت دریای نیلگون بیاشامم

به من پیاموز چگونه نگذارم تشنگی من فرونشیند!!

آنگاه :

دفتر سرنوشت را برزانوی من بگذار

دانشی را که از چشم آدمیان نهفته است بر من آشکار کن!

سینهء مرا بشگاف و باراز حکمت مرموز خویش پر کن!

بدانگونه که دل دریا را شگافته و بامروارید آکنده ای

ولعل های آبدار را در سینهء خارا گزار ده ای.

به من بیاموز که:

اندوهگین نشوم و تنهائی مرا از پا در نیآورد  
در آئینه ای که نفسی واپسین مرا خواهند آزمود  
آئینه ای که دیگر از غبار آزاد است  
و گرد هستی از روی آن برخاسته و هرگز بران نخواهد نشست  
بنگرم و ببینم انجام من بیهوده فرجام نیست.

بگذار سرنوشت

در جائیکه همه می پندارند پایان رسیده ام  
رویا روئی خویش را با من آغاز کند،  
سرنوشتی که زندگی من شتافتن بر سر راه آن بود  
ولی تا از من نمیگذشت آن را نمیدیدم .

سخت است که آدمی بر خویشتن آگاه نباشد  
با دانش بر همه کاینات بر خویشتن نادان بماند  
دفتر سرنوشت را نخواند  
قضا را نداند و قدر را نشناسد

اینان که

بوی نزدیکتر از شاهرگ گردن

از مو با پوست واز گوشت با استخوان وی اند.

آیا می شود مردی را بازدارند چهرهء عروسش را نبیند

فرزندی مادرش و مادری فرزندانش را شناسد؟

ای قریحهء شعر!

اگر آدمی از دانش بر سرنوشت محروم است

از کدامین خرد بهره مند است؟!

خردی که نگذارد:

کبکی را همائی شکار کند،

همائی را صیادی با تیر بدوزد،

غزالی تشنه درکنار جویبار در چنگ پلنگی بیفتد،

مگسی در چنبر عنکبوتی گیر آید،

پیلی با گوش های پهن آواز پشه ای را نه نیوشد

تا در مغز وی راه یابد و سرش را به پیکر درختان بکوبد

ویخواری جان سپارد؟؟

چرا مردیکه میدانند تیر دشمن پشت او را می شکافد

از جنگ رویا روی می هراسد؟  
 زنیکه درد دل شب بستر همسرش را میگذارد  
 چرا ستارهء خویشان را در آسمان نمی شناسد؟

ای قریحهء شعر!  
 که آوان توانائی در ژرف تاریکی های زندگی  
 در راه نا هموار جوانی  
 با شمع فروزانی در راه من آشکار شدی  
 راه مرا به اندیشه والهام روشن کردی  
 مگذار باد سرنوشتی که آن را نه می شناسم  
 فروغ ترا در من خاموش کند.  
 گامهای من شمرده شوند  
 اندیشه های خویش را در زانو هائی که راست نمیشوند بجویم

پلک های من بلرزند و مژه گان در دیدگان من بخلند،  
 بدانگونه که تب لرزه  
 سوز نهای سرد <sup>خویشرا</sup> در پیکر سوزان بیماری فرو برد  
 واو را همزمان به آزار آتش وز مهر بر سپارد.



ای قریحهء شعرا!

سرود آن پیر مرد بزرگوار را در گوش فروخوان که :

«ای نقاش!

این سیمای سترده و صاف که آنرا برای دلخوشی من آراسته ای  
از آن من نیست

چین ها و خط هائی را که من با آن آشنا هستم

بجای آن بگذار!

من آنها را از درد ، گیر و دار و ویرانی

برسیمای خویش نقش کرده ام،

اینها داغهای هستند که از زخم هائی که

در جنگ زندگی بر داشته ام بیادگار بازمانده اند

آنان را بر جای شان باز گذار!!»

ای قریحهء شعرا!

آری ، من آرزوندارم سیمای آغاز زندگی را فراموش کنم

چگونه می توانم روز های انجام را دوست ندارم؟!

پیری مرا از گذشته دور نمیکند

خاطرات من بیشتر و جوان تر می شوند

سرود من از زیبایی و نیروی گذشته

در خاطر من برای حسرت جایی نمیگذارد.

آفریده شده ام که پیوسته بیافرینم  
پندار مرا به جهان سرور ببر  
بگذار آفریدگار مسروری بمانم.

هنگامیکه روح من زی آسمان پرواز کند  
سرود های من از میان ابر ها بر سر راه وی شتابند  
آهنگ هائی را که در خزان زندگی آفریده ام  
به جهان پدرام سر مدیت ارمغان برند  
تا در فروغ تبسم خدا شناسانه برامش در آیند،

هنگامیکه آرزو های نابر آورده  
با خاطرات شیرین انباز شوند .  
گذشته و آینده در آغوش همدگر در افق کمال هستی بتابند  
روشنائی جاوید آرامش ابدی ضمیر آدمی را روشن کند،  
هنگامیکه انسان از قانون زمان آزاد می شود  
اختر آدمی از امید طلوع و بیم غروب  
از زبان افول و سوزیان بلندی رهاشده

اویازره فریښتې ورسره نوري

چې مقام یې دښاغلي په آستان کا

دکتاب پرحاشیه باندې دوی سرې کرښې اودباندې دخوا یوه شنه

کرښه کښل شوې ده دنيي صلی الله علیه وآله وسلم نوم په سره سپهې

لیکل سوی دی .

نورنامه :

داهم دغلام تالیف دی ، ددې نسخې ډیرې موندل کیږي .

درې نسخې یې د ما څه دي ، یوه ډیره وړه مخطوطه چې خوشخطه

ده اودهند داپسه دولايت په مرکز کتک کې په سنه ۱۲۴۹ هـ کې لیکل

شوې ده ، چې پراوو وړو رسالو مشتمله ده ، او یوازې پر هرمخ یې اووه

کرښې دي ؛ خو هلته دغلام نوم نه شته دامخطوطه بیخي کوچنۍ ده

ترحمائل سائز لا هم وړه ده . خو عبارت ددا دروسره نسخو تقریباً یورنگه

دی .

دویمه نسخه چې « نورنامه » « وفات نامه » قصیده ، « راکړه لاس

دخدای دپاره » او نورې لري او دتفسير والضحي دسایزده په هغه کښې

هم دغلام محمد نوم نه شته .

البته دریمه نسخه چې زما په کتب خانه کې ده او کاغذ یې

لاجوردي اویونیم سل کلن زوړ معلومیږي په هغه کې یوه مختصره

غونډې « نورنامه » ده چې دنورو « نورنامو » څه بدله ده . په هغه کې

دغلام محمدنوم راغلی دی ، لکه دی چې وایي:

نورنامه وه په فارسی په عربی کسې

ماغلام ځنې پښتو کړه په زبان خپل

واز فریب و غرور برخاستن ها و توهین نشستن ها آسوده میگردد،

هنگامیکه انسان در آئینه ضمیر خویش بر خود می نگرد  
خوشتن را در فروغ خودش می بیند  
از پرتو شمس و اقمار بی نیاز است  
از آفاق و انفس می برد و با اصل خویش می پیوندد  
روح او تبسم میکند و سرود های وی می خندند،

بدانگونه که ناهید و خواهرانش  
در نور خدا و سرود فرشتگان تبسم می کنند،  
در دل انسان می پایند  
و در جوار خدا می تابند

###

###

###

## مناجات

پروردگار من! چشمان مرا فروبند،  
 مگذار سیمای ددان دیوانه ای را بنگرم  
 که برکرامت و آزادی انسان می خندند  
 و مرا از پرستش تو باز میدارند تا بندهء ایشان باشم.  
 پڑواک

پروردگار من!  
 جوانی مرا آتش سوزانی داشتی  
 پیری مرا روشنائی فروزانی کن!  
 بگذار زبانه های پندار خویش را در فروغ اندیشه های خویش  
 قماش کنم،  
 در فروغی که :  
 زیان خاموش آتش هاست  
 آتش هائیکه در غیشه های پندار و بیشه های اندیشه در

گرفته

وشعله های عظیم آن آسمان کبود را سرخ کرده بود.

فروغی که در دل دانه های باران فرو می رود  
زنگ های نهفته و گوناگون آن بر سینه آسمان آشکار می شود  
بدانگونه که نگار آفرین پیری  
خاطرات جوانی اش را برون نگارد.

اما شوم است سرنوشت چشمی که:  
در میان ابر های تیره وانبوه  
فروغ ستارگان ناپدیداری را می جوید  
ستارگانی که آتش هاشان هیمهء هستی شانرا سوخته  
گرمیها ودود هاشان فرونشسته است،

ابر هائی که:

از اوقیانوس های آرزو ها، عشق ها وهوسهای جوانی برخاسته

واختران تابندهء دل انسان را پوشیده اند،  
خاطرات جوانی از آنها بر کویر حسرت های پیری فرو می

بارند

خورشیدی نیست کہ

فروغ آن رنگ های گوناگون خویش را در قطره های آن  
آشکار کند

بدانگونه کہ کمان رنگین در آسمان پدیدار می شود

و فرشتهء روشنائی

طاق پیروزی خویش بر جهان روان دریا های تاریک بلند  
میکند

میغ ها پریشان می شوند و ابر ها می گریزند.

پروردگار من!

فرشتهء بهار با بالهای سبز خویش

از آشیانگاه قدسیان

در آسمان نیلی ستارهء آدم پرواز کرده است

کوه ها هنوز چون بال قازان سپید

و وادیها بگونهء پر طوطیان است.

چشمه سار ها از آب چون اشک ناب لبریز

دریاچه ها چون تشت سیماب

رود خانہ هامست و سیراب شدہ اند  
جویبار ها می دونند و می خندند،  
اما کشور و کردر درین بساط سور و سرور  
در ماتم و سوگ نشسته است.

فرشته منشان پاروپامیزاد، بابا و سلیمان  
از شبیخون اهرمنان و دیوان از پا در آمده  
ارواح شان چون کبوتران سپید  
از فراز ستیغ ها  
بر پیکران بیجان شان در د ره ها و وادیها می نگرند.  
با ادعیه در گوش خدا نجوی می کنند  
ویازاری در چشم خدای گیرند.

اندوہبارست:

بینش چشمی که بر زندگی چندان بازماند  
که همه نہفته ها بروی آشکار شوند  
روشنائی پندار و روی خیره  
و فروغ اندیشه بر آن چیره شود  
بیاود که هر آنچه زیبا می نمود فریبا بود.



اندوهبارست:

تبسم مادر بیماری که دردش را از کودکش پنهان میکند  
 فروغ ماه که جرم خاکین آن را نهان میدارد  
 زندگی انسان که بر حقیقت آفرینش کور است  
 ویا آرامش مرگ که تا چشم آدمی روشن است آن را نه می  
 بیند

تباه است سرنوشت:

انسانی که در روشنی فرهیب بز آئینه آفرینش می نگرد  
 سیمای پدرش را درچهره بوزینه می بیند\*  
 جهان را جنگل موروث می پندارد  
 و میگوید:

«انسان چیز یست که آن را میخورد»

پروردگار من!

بینشی را که مرا آزار میکند  
 ودانشی را که مرا افسرده ونومید می سازد  
 \* اشاره به داروین

از من باز مگیر !!

ولی روا مدار که:

چون مژگان من بامید مژدهء زیبا و روشنی بهم آیند

و خواب مرا از آغوش باور های آسمانی و ایمانهای ایزدی برتابد

کابوسهای اهرمنی

صخره های سیاه و کوه پیکرشان را برسینهء من بگذارند

معابد مقدس خویش را ویران ببینم

بنگرم عدالت را از دار آویخته

رسالت آدمیت را به استهزای دیوان ودد منشان سپرده اند.

و بترسم که ناهید و خواهران وی

در میان فرشتگان با وحشت و هراس

برزندگان هر دم شهید می نگرند

ویرمن که هنوز زنده هستم پیغاره می فرستند.

خدای من!

دیوانه وزشت است آسمانی که:

ابرهای سیاه آن درخش های سرخ شان را

برخیمه کوه نوردان و بیابانگردانی می فرستند

که در آن

« همه برادران دلیر و همه خواهران پاکدامن بودند »

ای قریحهء شعر!

نفسی از مهر در سرود های من بدم

دردل من نوری از کرامت بتاب

تا شجاعت وجدان ناهید و خواهرانش را بستایم

درود های مرا با تبسم خویش روشن کن

تا بر شہامت ضمیر این شہیدان ایمان و ناموس نماز کنم.

ای آفرینندهء نکوئی و زشتی،

مهر و دوستی و خشم و نفرت!

دل من از کین پراست بد انگونه که جامی از زهر لبریز باشد

چگونه با لبهائیکہ نفرت و لعنت از ان می بارد

خاک پاک نیایشگاه را ببوسم؟!

اما ای ضمیر من! کہ:

دروغ در فروغ تو نابود میگردد

آیا نفرین و لعنت من بر ستمگاران

سرود من و سرود من نماز من نیست؟

به من بیاموز که:

چگونه بادل‌ی که از کینه و نفرت با اهرمن تهی نه می شود  
مهر مقدس خویش را به معبد یزدان نثار کنم.

تباه است روحی که:

کانون راستین نور و نار را نشناسد  
از آتش تیز بهراسد و به روشنی نرم بگراید  
نفرت پاک را از مهر آلوده نداند  
و نداند که آتش جهنم پاک کننده  
و فروغ چراغ شیطان پلید و گمراه کننده است.

آری گفته اند:

« نفرت و کینه زاده هراس اند  
هراس ریشه و ثمر را تباه میکند  
مهراس ! کینه و نفرت را بدل راه مده !  
با صفای دلیری بستیز !  
هنگامیکه ضربه ات را فرود میآوری دیوانه مباش !  
خشم را از خوشتن بدور دار ! »

اما بیچاره و ناگزیر است پیر مرد ناتوانی که:

دلیری از دل وی تا بازوی او نه می رسد

و دست او بجای دعا به نفرین بلند نه می شود

با صفای دلیری خشمش را بلند میکند و پرستمگاران فرود  
میاورد.

ناهید و خواهرانش جوان و توانا بودند

سینه هاشان از مهر میهن و ایمان راستین آفرین بود

آزادی و ناموس در جبین شان میدرخشید

بدانگونه که شمشیری در آفتاب میدرخشد.

نفرت و کینه را بدل راه ندادند

تیغ شان زبان شان بود

تیغی که جوهر نهاد آن از زنگ پولاد پاك بود

بدانگونه که از چشمهء خورشید،

خورشید کرامت و غرور انسان آب خورده،

ضربهء شان آن بود که نام آزادی را بلند کردند

و در جادهء شهری که میدان نبرد نبود

برخاکی که آن را دوست داشتند بخون خفتیدند.

ددې « نورنامې » کاتب عبدالکریم دی ، چې په داغه وقایه ( مجلد )  
کښې دیوه بل کتاب « چې نوم یې نعت عبدالله » دی ، کاتب هم  
عبدالکریم دی ، دی د « نورنامې » په پای کې د غلام محمد پر ډول  
داسې دوه درې اشعار لیکي .

دوباره یې نوشته کړه پر کاغذه  
عبدالکریم چې پیاد کازه کسان خپل  
شفقت زوما پر دوی باندې ډیر دی  
که حکیم دی که ماړه دي که چندی دی دتلخان خپل  
شفقت مې پر ټوله و باندې ډیر دی  
ولې زیات پر داخوریانو عزیزان خپل

په پای کې دا عبارت دکاتب دخواخه لیکل سوی دی :-  
تمت تمام شد هذا نور نامه و هزار مسایل بلك ملا فقورالله ( فقراالله یا  
فقیرالله ) اخوندزاده ولد ملا شریف آخوند نبیسه ملا حمزه اخوند  
هرکس که دعوه کند دعوه باطل ونامسموع باشد  
این کتاب ملا عبدالکریم بارکزی ، کود یزی - حیدرزی کریزی ،  
کالازی امام دخانوزی ..... »

غالباً دا کاکې بار کزای دی چې دپښین دبرښورد سیمې اوسیدونکي خلک  
دي .

ای آزمونگر ارواح!  
مگذار اندوه بر روح من استهزا کند  
چندانکه از بیم کابوس نخوابم و رویای من پریشان باشد.

پروردگار من!  
مگذار دل نیرومند در پیکر ناتوان بلرزد  
و ضمیر روشن من در روح توانا بیدم شود  
خون مرا سپید مکن!!

پروردگار من!  
چشمان مرا فرویند!  
مگذار سیمای ددان دیوانه ای را بنگرم  
که بر خواری آزادی و کرامت انسان می خندند  
مرا از پرستش تو باز میدارند  
تابنده ایشان باشم.

ای پاسبان خوابگاه سرمدی!  
بگذار دست تهی خویشرا که دامان گرفتنی ها را همگان رها

کرده است

در زیر گوشی که

از آواز نبضِ مَگرم من آزار نخواهد دید بگذارم

وسری را که از اندیشه و پندار آزاد شده است

بر یالین ابدیت بنهم.

شمع های خاطرات مرا خاموش کن

روزن های زمان را فرویند

پرده های فراموشی را فرود آویز!

تنها و تنها آرزو های مرا که برای نیستی نیافریده بودی

و سرود های مرا که خموشی نه می پذیرند برون بگذار!

دردخمه را ببند،

و روحانیت آرامش را بگمار

روشنائی هستی را

از تاریکی های من بدور دارند!

خدای من!

بگذار در لحظه های ابدی خویش با تو تنها بمانم!

تنهائی مقدس مرا در نیایشگاه جاودان روح گذر ناپذیر کن!



بگذار درین تنهائی مقدس:  
بر ارواح بی هراس درود فرستم  
وجدان های دلیر را بستایم  
ضمیر های پاک را نیایش کنم.

سرود های مرا آسمانی کن  
نغمه های مرا ایزدی بساز  
تا:

شاعرو وجدان انسان شوم  
وارمغانی برای تاهید و خواهرانش بسرایم.

#####

«کشوریکه ویرانه ندارد

سرزمینی است که خاطره و یادگار ندارد.

سرزمینی که خاطره و یادگار ندارد

کشور است که تاریخ ندارد.»

(ابرم جوزف ریانی)

مقدمه « سرزمین بی ویرانه »

ای ابدیت! ابدیت:

جهان روشنائی های سرمدی

جهان بی آسمان و خورشید

که از ماه و ستارگان بی نیاز و از طلوع و افول آزاد است

چشم خدا بر آن می تابد و از فروغ ایزدی روشن است

مرا دریاب !

بدانگونه که قلمز بیکران دانه باران را در خود می پذیرد

دیگر نه می توانم در ستارهء آدم بگنجم  
 این پیام درد انگیز وجدان انسان  
 این روح دردمند مرا در دل خویش بپذیر!  
 پیکر مرا که با خون کرامت و غرور رنگین است  
 در آب های مقدس خویش بشوی!

ای ابدیت!

« درخت پر از ستارگان که زمان شگوفهء تست »  
 ای درخت بی سایه و درفشام!  
 بگذار در پای تو بیاسایم.

ای کانون فروزان

که ضمیر کاینات از تو روشن است  
 چون کوه پر از زیتون که شاخ و برگ آن شعله های آتش اند،  
 بگذار:

در تاریکی های پر هراس خویش  
 در روشنائی تو روی خدا را ببینم  
 و در خموشی های تنهائی خویش

در آرامش تو صدای یزدان را بشنوم  
و یا هستی راستین خویش در آمیزم.  
ای ابدیت!

ای آسمان زیبای رامش که:  
پهنای بیکران تو از آوارگیها و تنهائی های انسان آزاد است  
باشندگان تو از روان بخشائی انفاس هوا  
نوازش گرمی و روشنائی خورشید  
پرورش آب و برکت خاک بی نیازند  
وفضای تو از ابراندوه و درخش مرگ ایمن است  
مرا بادست پروردگار خویش بنوازا!

مرا با انگشت خویش که برآستی و درستی اشاره میکند  
به آرامگاه سرمدی ضمیر انسان که محشر ارواح مطمئن است  
راه بنمای!

جائیکه پناه گزینان از جهان انسان  
ازستم آدمیان در آغوش امان تو آرمیده اند.

جائیکه پناه آنانیست که :

در سیمای آدمی چشمان پلنگ  
 و در دهان انسان دندان گرگان را دیده اند  
 ارواحیکه پیکر ها شانرا در کوه و کویر  
 درندگان زمین و پرندگان هوا ربوده  
 و استخوان هاشان  
 در میان حلقه های زنجیر های اسارت  
 در آفتاب سوزان، محشر موران و خزندگان است  
 و «خدا بر آن زنجیر نشان خویش را گذارده است»

ای ابدیت!  
 راه دشوار مرا به نیایشگاه ضمیری که  
 از بندگی روحانیت خواب آزاد است و نمی خسپد هموار کن!  
 ضمیری که:

رؤیا های فریبنده به خلوتگاه وی نزدیک نه می شوند  
 کابوسهای ترساننده از فروغ آن میگریزند  
 بدانگونه که زنبوران شهد از تند باد تو فنده  
 و موران از خیزابه های جهان دوری میجویند.

شب اندیشه را پایان آور

ابر های پندار را تنک کن  
 سپیدهء دروغی زندگی را از آفاق هستی من فروچین  
 بگذار بامداد حقیقت بر من بدهد  
 و روح آواره وجویای من در آرامگاه سرمدی خویش بیاساید.  
 شبی را که چون پاسبان هراسانی  
 به بیداری و نگرانی میگذرانم روز کن!

اما خاطرات مرا بر جای بگذار!  
 نسترن هائی را که از فروغ ماه چیده  
 یاسمن هائی را که از سپیده دم جوانی دسته بسته  
 وارغوان هائی را که از شاهراه گردونهء خورشید چیده ام  
 ستارگان دامان سرمدیت کن!!

ای قریحهء شعر!  
 سرود من فریاد زمان من و آوای وجدان من است  
 بگذار افسانهء روح اندوهگین من  
 با سرنوشت آفرین نیاکان من انباز شود  
 نیاکانی که :  
 سرگذشت شانرا بر برگ های زمان نبشتند

برگ های نگارین وزرین گذشته  
 که در میان تو برگ های سپید آینده  
 زیبا و پدرام ، آفرین و درفشام هستند.

بربرگهای نیاکان مانوشته اند که:  
 «دشمنان درختان ما را پی میکنند  
 و فرزندان ما در وادیهای بی سایه خواهند زیست  
 و دریا های ما سرخ و جنگل های ما سیاه شده اند»

ننوشته اند که:

«پرندگان زیبا و خوشنوی ما  
 در خاکستر آشیانها و شاخساران بهشتی خویش آواره هستند،  
 چشمه ساران همه گلگون شده،  
 از گلها نگهت خون شنیده می شود.  
 آهو بره گان آنها را می شمند و تشنه به صحرا باز میگردند»

دربرگهای نیاکان خویش نه می خوانیم که :  
 «اهریمنان خانه، دیو های بیگانه را میهمان کرده  
 چشم وجدان بشری بر کشور ما میگرد

و شیطان بر مردم ما می خندد.»

در برگ های زرین نیاکان ما نبشته اند:  
 « آنانی که بر ماتاختند ربایندگان تاج و گذارندگان باج بودند  
 آرزومند بودند نیروی ما را در هم شکنند  
 آزادی و ظفر را از ان خویشان میدانستند  
 و ما را از در آن نمی شناختند »

« اما مردان شان با مردان ما می جنگیدند  
 دلیران ما را می ستودند  
 در برابر نعش کشتگان کلاه شانرا بر میداشتند  
 زنان را پاس می گذاشتند  
 جنگل ها را آتش نمیزدند  
 روستا ها را ویران نمیکردند »  
 « از فراز قبرستان نمیکداشتند  
 در برابر نشان های سرخ شهیدان سوارنه می رفتند »

ای قریحهء شعر!  
 آنانی که در زمان ما بر ما جنگ آورده اند



شاه ولی شاهورد

جامی

خاتم الشعراء

۲

### آثار و تألیفات جامی :

آن اندازه از آثار نظمى و نثرى كه از استاد جامى درست است شاید از هیچ يك از شعر أوصوفیه یی كه در شمار نویسنده گان و دانشمندان بوده اند ، نمانده . جامى باهمه این مولفات علمى و فنى در شیوه نظم و نثر هنرمند مبتكر و مبدع و داراى سبك تازه نبوده و شیوه نو ندارد ، بلكه شخصى است مقلد ، و در تقلید كاملاً استاد و هنرمند است . ازین لحاظ بر دیگران مزیتى و برترى ندارد . هرچند جامى خود این سخن را تصدیق ندارد بلكه خود را تا اندازه یی مبتكر میدانند چنان كه خواننده از هفت اورنگ این مدعى را خواهد یافت ( ۶ ، ص نزد ) .

در مورد آثار جامى بین تذكره نویسان اختلاف نظر موجود است . صاحب تذكره سامى تعداد تألیفات او را بیش از چهل میدانند و ابوطالب تبریزی صاحب تذكره عمومى خلاصه الافكار معتقد است كه تعداد

در کشور خویش از آزادی بی بهره هستند  
کرامت نه می شناسند  
ضمیر شان کور و روح شان رنجور است

گروهی که:

ارواح شان را به شیطان فروخته  
و بندگی را بجان خریده اند.  
ددانی که بی اراده حرکت می کنند و بیشعور ساکن می شوند  
جنبش شان آغاز وحشت  
و سکون شان پایان کشتار است.

«خرس هائی که به دو پا براه می روند  
و یا آدمیزاد سر آشتی ندارند»

روحانیت هستی و وجود ما را توهین میکنند  
بدستور و آئین ما دست می برند  
در میدان نبرد  
سنب افزار ستوران کشته را میدزنند  
و کیسه های جنگاوران مرده را می بُرنند

می اندیشند که:

خدا را در وجدان، روحانیت را در ضمیر  
اندیشه را در مغزو دلیری را در قلوب،  
غرور را در نگاه، شکوه را در پندار.  
کرامت را در سر،  
و آزادی را در روح ما تباه کنند.

دم آزادی را در گلوی ما گره زنند  
حرف حق را بر زبان ما ببرند  
بر لبهای ما مهر اسارت گذارند  
ودهان ما را زنجیر بندند.

ولی نشان دندان ما  
جاودان بر زنجیرهای شان نمایان خواهند ماند.

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

«آنان که با اشك و اندوه کاشته اند  
 با سرور و شادی خواهند درود  
 و همگان باز در سایهء تـاك  
 و پای انجیر خویش خواهند نشست»  
 (انجیل)

ای پاسبان آسمانهای شب!  
 مگذار ظلمت زشتی بر فروغ نکوئی چیره شود  
 زشتکاری پاکی ضمیر انسان را پلید کند  
 آدمیت زیون و کرامت واژون گردد!!

«هنگامیکه گناه و زشتکاری بر انسانیت پیروز می شود  
 شیطان دندان هایش را در تبسمی نمایان میکند  
 تبسمی از غرور که به تقلید از فروتنی می ماند»\*

---

\* سموئیل کامرج منظوفهء اندیشه های شیطان

مگذار که ابلیسان آدم رو  
 جام شانرا به پیروزی بلند کنند  
 بدمست شوند و بختندند  
 وانگاری که شهد آسمانی خورده و شیر بهشتی نوشیده اند.

پروردگار من!  
 ای گوشوان آرامش ارواح!!  
 بگذار بیدار شوم و برخیزم  
 هنگام سپیده دم  
 بروم و برکوهی  
 که از فراز آن وادی ها را میدیدم  
 با ابر هائیکه بر ستیغ های بلند فرود می آیند  
 انباز شوم و با نسیم سحر سیر کنم

در وادی هائی که  
 بر لب چشمه زاران و کنار رود باران  
 گردشگاه هستی نخستین من بود  
 با زمزمه آبها و همهمه شاخساران در آمیزم

با نگهت گل هائی که با آخرین تبسم ستارهء سحری شگفته اند  
در هوائی که

بربامهای دهکده ها و کشت های بازماندگان من پرواز میکند  
بوزم.

بامهائی که بار دیگر بر آن سبزه روئیده  
درختانی که از خاکستر سوختگان خویش نیرو گرفته وجوانتر  
برخاسته اند

کشت هائیکه باران زمان آتش آن را فرونشانیده  
و در زمین های سوختهء خویش برومند تر شده اند،

پیش از آنکه

آ- تونس دیبای گلگون خویش را ببرکند  
و پیکر گایا در فروغ ستارهء روز برهنه گردد  
و خورشید شبنم ها را بنوشد  
با نخستین آوای نی های شبانان  
باز خواهم گشت.

ای پاسبان آرامش سرمدی!  
بگذار ازستر ابدیت برخیزم  
هنگامیکه:

درهای دل‌های شب را فرا سپیده می‌کشایند  
 ناهید و خواهرانش  
 جامه‌های بهشتی شان را ببر می‌کنند  
 با بال‌های روحانی پر میکشایند  
 نیایشگران خاکی را که در آن بخون تپیدند  
 با نسیم دامان و نگهت گیسوان خویش می‌نوازند

سجع پرواز شان  
 آهنگ سرود های درود  
 و خموشی جاودان شان نیایش آدمیان و فرشتگان است  
 یادشان در خاطر خدا  
 و در دل خاک‌یست که آنرا دوست داشتند

«دل‌های دلیری که شایستگی شان را  
 در قهرمانی آشکار کردند  
 و در آغوش روحانیت آرامش خفتند.  
 ای دل‌های دلیر!  
 یادگار شما در دل خاک‌یست که آنرا  
 دوست داشتید»

ای خدای راستین!  
 سقفهای معابد ما را بر دستان توانا  
 وستونهای نیایشگاهها را با نیروی خویش استوار کن!  
 ابرهای ما را آبستن  
 کوه های ما را سپید  
 وادی های ما را سبز  
 بیشه های ما را کبود  
 چشمه های ما را خروشان کن  
 ورود های ما را به کویر های ما بفرست!

دانه های ما را برومند کن و کاشته های ما را پرویان  
 آسیا های ما را بگردان  
 گاو آهن های ما را در فشام و خاک ما را پدram کن!!

پروردگار من!  
 فرزندان ما را آزاد کن!  
 کرامت و غرور ما را باز گردان  
 دانه هستی ما را در خاکی مرویان که سایه دشمن بران  
 بیفتد!!!



ای پروردگار فروغ هائی که: نه می میرند  
 وجدان هائی که: نه می خوابند  
 ضمیر هائی که از تاریکی ها و کابوس ها ازاد هستند  
 وارواحیکه اسیرنه می شوند و بندگی نه می پذیرند!  
 بگذار سرودی را که بر سردر ایوان تونبشته است بسرایم:  
 « آنان که با اشک و اندوه کاشته اند  
 با سرور و شادی خواهند درود  
 و همگان باز در سایهء تاک  
 و پای انجیر خویش خواهند نشست »

شوم است سرنوشت آنکو:  
 شاعرانده انسان باشد  
 آسمان الهام او اشک بارد  
 چشمهء استعداد او خون زاید  
 قریحهء وی در زنجیر و اندیشهء وی اسیر باشد  
 دلش فریاد کند و لبش خاموش ماند.

اما ای پروردگار اندیشه های راستین ویرین

وای آفرینندهء سخن های آزاد و آفرین  
بگذار شاعر دشمن

ظفر و پیروزی پر هوس را بستاید  
«پر هوس» جنگاور نیرومندی که:  
سپاه خویش و مردمان را بسوی تباهی راند  
و خود زنده ماند.

من سرود شادباش و ستایش  
ناهید و خواهرانش را با آسمانها خواهم فرستاد  
ناهید و خواهرانش که:  
خود همگان در خاک و خون خفتند  
تا دیگران ، مردم شان آزاد و زنده بمانند،

هنگامیکه جنگ آخرین پایان رسد  
پیروزی و ظفر ناهید و خواهرانش  
ظفر حق  
فتح خدا

و پیروزی مردم خواهد بود  
و زمان مرا  
شاعر سرور و شادمانی انسان خواهد خواند.

«پایان»

اسدالله غضنفر



د کندوز ولايت په دې سيمه کې د « قلمداد پوسته » يوازينۍ پوسته ده ، چې مجاهدين يې په نيولو نه دي بريالي شوي . دا پوسته د يوې پلنې غونډۍ له پاسه جوړه شوې خو دکوټو بامونه يې له غونډۍ نه ايله يومتر لوړ دي او که څوک نژدې ورنه شي نو په دې نه شي پوهيدای چې دلې به هم کوټې وي .

د قلمداد مليشه ملگري په څارنې اوکله ناکله دفاعي جگړه سر بيره ، وخت په تېرېدو او قطعې بازي اړوي . د قلمداد چرس او قطعې بازي نه خوښيزي خو تر لاس لاندې مليشه ترې نه منع کوي . دا مليشه کلونه کيږي چې دلته پراته دي او معلومه نه ده چې تر کله به

تألیفات اواز نظم ونثر موافق حروف تخلص او « جامی = به حروف ابجد ۵۴ » یعنی پنجاه و چهار کتاب و رساله است ( ۸ ، ص ۱۵۹ ). اما طوری که در منابع و کتب معتبر نوشته اند تعداد تألیفات جامی بیشتر از اینهاست . چنانچه در کتاب مرآة الخیال آمده است که مولانا جامی بعد از وفات ، متجاوز از نود رساله و کتاب از خود باقی گذاشت ( ۳ ، ص ۷۶۳ ). استاد خلیل الله خلیلی در کتاب سلسله زرین گفته است که پژوهشگران آثار جامی را به ۹۹ رسانده اند ( ۱۰ ، ص ... ) . مادر این جا تعدادی از آنها را نام میبریم .

### ۱- دیوان اشعار :

شامل قصاید ، غزلیات ، ترجیعات ، ترکیبات ، مراثی ، مثنویات و رباعیات است . جامی دیوان خود را به پیروی از امیر خسرو بلخی به سه بخش تقسیم کرده ( ۲۰ ، ص ۲۰۸ ) و هر باری که این عمل را انجام داده نامی بر آن مجموعه یا دیوان نهاده . او اولین بار به سال ۸۸۴ به این کار دست یازیده و در دیباچه آن گفته :

« بسم الله الرحمن الرحیم      هست صلاهی سرخوان کریم  
خوان کرم کرده کریم آشکار      گوید بسم الله ، دستی بیار  
( ۵ ، ص ۲۸۷ )

القصه در هر وقت سخنی که مناسب آن وقت بود روی میداد سواد میکردم ، و در هر حال نکته ، که موجب مقتضای آن حال در خاطر میافتاد به بیاض می آوردم ، تا به تفاریق مجموعه جمع آمد . جمیع معانی را جامع ، و لوازم سرجامعیت از مطای آن لامع ، الا آنکه در وی از استیلاء طبع خام و حرص بر اخذ حکام ، به مدح و قدح لثام زبان

هیڅوک هم اندازه نه شي لگولی . دوی اوس کابو ټول په خپلو سیمو کېنې دښمني لري . یونیم وخت حکومت له نورو ځایونو ورته کومکي عسکر او ملیشه راولیږي . په داسی ورځو شپو کېنې دوی په شاوخوا کېنې په نسبتاً بې غمه زړه گرځي ، ازادي محسوسوي او پر مخالفانو د بري ارزو یې په زړونو کېنې غزونې کوي . خو وروسته له هغه وخته کومکي قوه نورو ځایونو ته لاړه شي او دوی یوازې پریږدي .

دوی ته ترگردونږدې پوسته حداقل شپږ کیلو متره لرې پرته ده . دهغې هم دگټو نورو پوستو غوندې ورځ ښه نه ده خو دقلمداد پر پوسته یې امتیاز دادی چې وسلې ، مهمات او خوراکه ورته په آسانی سره رسیږي . دقلمداد د پوستې دملیسه وو اصلي هڅه داوي چې دهمماتو او آذوقی له تنگسیا سره مخامخ نه شي .

قلمداد اکثره وخت دکوټو او مورچلو له سور و او روشن دانونو بهر ته گوري .

دغوندې په شاوخوا ځمکه کې پخوا دښولو کړوندې وې . اوس په کېنې لوڅې راشنې دي . لوڅې کال په کال ډیرېږي . قلمداد یو وخت بزگرو . هغه په دې پوهیږي چې ددې زمکو ابادول چې ورځ وځي سختیږي . ویجاړې کړوندې دقلمدادچورت ورځراب کړی ، سړې ساوې ویاسي ، یا اسمان ته وگوري یا دواسکت له جیبه د نسوارو دبلې راوباسی ، یوه کپه نسوار خولې ته واچوي او بیا دنسوارو ددبلي په آیینه کېنې خپل مخ ته وگوري ، ځای پر ځای ناستی قلمداد چاغ کړی او یا شاید پرسولی دی . خپلې سترگې ورته تر پخوا وړې شوې اوتندی پلن شوی ښکاري . دتندی لیدل یې نصیب ته متوجه کړي . خپلې له وړانه غوڅې شوې پښې او خپلې ښځې او ماشوم زوی ته یې چې له کلونو

کلونو راهیسی یې هیڅ حال نه لري ، پام واورې او په داسې حال کې چې که نا امیدی او پېښماني وغواړي چې پرده حمله وکړي نو دی تر وسه وسه پورې مقابلې ورسره کوي . په بریتو لاس راتیر کړي . سترگې او شونډې وموسکوي او کله ناکله خوځتی تر څنگ ایښی تېږ ته لاس وړاندې کړي ، په تېر پورې یې وموښي اوداسې محبت ورسره وکړي لکه څوک چې یې له خپل اولاد سره ، له خورا خوږې خاطرې سره او یا ډیرې لوړې ارزو سره کوي چې په داسې شیبو کې داهم ممکنه ده چې قلمداد دکوټې ورله دننه خوا زنځیر کړي ، دخپل سندوخ کولې خلاص کړي ، حکومت ورکړي مهالونه اوتقدیر لیکونه پر زمکه کتار کيږدي اوهغوته په کتلو سره دخپل اهمیت او پوځي شخصیت داحساسولو هڅه وکړي .

قلمداد چې دخپل حال اوماضي ترمنځ لا محدودې فاصلې ته ځیر شي نو دتعجب موسکا یې په شونډو خپره شي او په داسې وخت کې کله ناکله دې ته ورته خبرې په زړه کې ورتیرې شي : عجیبه داده زه په ټول ولایت کې یو داسې نظامي او سیاسي شخصیت شوم چې په خوبونو کې مې هم نه ځاییده ، زما نوم په راډیو ، اخبارونو او مجلو کې راغی او حتی په مسکو راډیو کې مې مرکه خپره شوه . زه په داهر څه وتوانیدم خو په دې ونه توانیدم چې دخلکو له خولې دقلمداد نوم وغورځوم او په خپل اصلي نوم « علم داد » یاد شم .

د علم داد دقلم داد نوم بدایسیده خودده په ژوند کې دومره ستر توپیر او په سیمه کې دومره یې شمیرو پېښو او بدلونونو هم دقلمداد کلمه په خلکو هیږه نه کړه .

کله چې ده دروسانو دراتگ په اول کال له مجاهدینو سره په جگړه کې په لومړي ځل لویه توره کړې وه نووالي داخبارمدیر ته ويلي وو

چې ده ته به خاص خبريال ورليږي ، او مرکه به ورسره کوي . کوم خبريال چې له ده سره دمرکې په نيت رهي شوی و ، داولسوالۍ په مرکز کښې يې دده دپوستې دسم آدرس داخيستنې له پاره يو مامور پوښتلی و چې د رفيق علم داد پوسته چيرته ده ؟ هغه ورته ويلي وو چې په دې نامه پوسته يا دچانوم را معلوم نه دی .

خبريال له يو بل ماموره پوښتنه کړې وه . هغه هم دلاعلمی اظهار کړی و . دې شي خبريال غصه کړی اوورته ويلي يې وو : « هلته دولايت په مرکز کې ټول مقامات دی پيژني او زه يې راليږلی يم چې مرکه ورسره وکړم خوتاسې چې ځانته دحکومت رسمي مامورين وايست دخپلې سيمې دومره مشهور انقلابي سړی نه پيژنئ عجب ده ، اخر له انقلاب سره لکه چې هيڅ دلچسپي نه لرئ ! » مامور په دې منع کې پوه شو چې دسړي مقصد بايد قلمداد وي ، په تونده لهجه يې ورته وويل : « ته ډير وبخښه ، خپله خبره بيرته واخله ، ته اول مهرباني وکړه ددې سړي نوم زده کړه بيا مصاحبې ورسره کوه . »

خبريال سمدستي جيب ته لاس کړ ، ديا دداشت پانه يې مامورته وربښکاره کړه . مامور پرته له دې چې کاغذ ته وگوري ، ورته وويل : « زه پوه شوم ، ته غواړې چې له قلمداد خان سره مصاحبه وکړې ، ستا غوندې يو بل څوک هم يوځل له کندزه راغلی و اولکه چې همدغه دقلمداد نوم يې ورته اخيست ، دلته که ته په ټوله اولسوالۍ کې وگرځې نو درفيق علم داد په نامه به سړی پيدا نه کړې موږ دلته هر څوک پيژنو ، ته داسې وکړه چې دا نيغ سړک واخله .... »

خبريال دخپلې تيروتنې بخښنه وغوښته . دقلمداد نوم يې له ځان سره وليکه ، پسې ورغی ، هورې قلمداد خبريال ته ويلي وو چې انقلاب

دښمنه کسان غواړي چې مادقلمدادپه نامه یاد کړي . گوره پام کوه چې په اخبار کې سهوه ونه کړي .

که څه هم داخبر په اول مخ کې دده تر عکس لاندې رفیق علم داد ولیکل شول خو دلته څومره کسان دي چې لیک لوست کولی شی او چې کولی یې شي په هغو کې څوکسه بیا اخبار گوري !

په دوه ، درې ورپسې کلونو کې دقلمداد دپښې له لگیدو اوغوځیدو وروسته دهغه دسرښندنې شهرت دومره ډیر شو چې کله دماسکو راهیو خبریاله ولایت ته راغله او دمرکې له پاره یې د یوه تکړه او مناسب سړي په باب پوښتنه وکړه نو تر هر چا دمخه قلمداد وروښودل شو .

دخبريالي لږ ، لږ پښتو زده وه . هغه چې دده تر پوستې رارسیده نو په لاره متوجه شوه چې دسړي دوه نومونه دي . هغې ددې له پاره چې هم مرکه یو څه دلچسپه او دخاصو اړخونو لرونکې شي او هم په اسانه پوښتنه دمرکې په پیلوني سره خپل مخاطب زړور اوچمتو کړي نو لومړنۍ پوښتنه یې داوه : « زه بخښنه غواړم چې مرکه دیوې داسې پوښتنې په کولو سره پیل کوم چې شاید کاملاً شخصي اړخ ولري ، زما پوښتنه داده چې تاسو څنگه دعلم داد او قلم داد دوه نومونه لرئ ؟ »

له یوې خواقلم داد په خپل ټول عمر کې دلومړي ځل له پاره له یوې بې حجابې اوهغه هم خارجي پیغلې سره خبرې کولې چې په زړه پورې عطر یې هم وهلي وو اوله بلې خوا پوښتنه نه وه د ټوپک ډز و ؛ دسړي وار پار یې خطا کړ . شرم اوقهر دواړو خولې پرې راماتې کړې . دځواب ورکولو پر وخت یې څو نامربوطې جملې ویلې چې خبريالي بالکل بل مطلب ځنې واخیست . هغې دده په خبرو پسې د ځان د ډاډه کولو او په خپل خیال دده دځواب دښپړونې له پاره وویل : « زه پوه شومه ، تاسې



لومړی نوم اودوهم نوم لرئ . همداسې ده کله ؟

له ده څخه چې لاره ورکه وه ، سربې وخوځاوه ، هوږې تر خوله ووتل . او هغې بیانورې پوښتنې پیل کړې . نورې پوښتنې قلمداد په تیرو څو کلونو کې دومره ډیرې اوریدلې او ځوابونه یې داسې ورته له یاده زده کړي وو چې له ذهني ناکرارۍ سره سره یې سم ځواب ورکړ . مثلاً داسې پوښتنې او ځوابونه وو :

- تاسې څرنگه د ثور د انقلاب په حقانیت پوه شوي ؟

- صاحب زه له هماغه اوله ....

- تاسو د شوروي د اتحاد د محدودو قطعاتو په باب دامپریالیزم ... ؟

- صاحب دامحدود قطعات زمونږ د وطن د آبادۍ ....

په هغه وړځ دمرکې له تمامیدو او دروسۍ له تلو وروسته دقلمداد په ناکراره ذهن کې له خپل زوی ، ښځې او غوڅې شوې پښې رانیولی دقلمداد ترنامه پورې د ماضي ډیرې خبرې ورتیرې شوې . ناکراري یې ساعت په ساعت ډیره شوه . زړه یې اور واخیست . امر یې وکړ ، په خپلو ټولو وسایلو سره په شاو خوا سیمو اوریل کړئ ، هلې ، دښمن مورال ریزمریز کړئ !!

اوبیا دتوپونو ، هاوانونو ، راکتونو او ماشین گڼو باران په لوگو کلیو او ویجاړو کروندو پیل شو .

دقلمداد دنوم سابقه دروسانو له راتلو څخه کابو شپږ کاله پخوا وخت ته رسیږي په هغه وخت کې علمداد پیاوړی ، هډور ، موندري ، اتلس کلن بزگر و . شپه ورځ به په کرونده کې په کار بوخت و ، د دنیا په نورو لاندو یې غرض نه و .

په هماغه وخت کې یوه شپه په کلي کې غلا شوه . دچغې ډول

وډنگول شو . کلیوال په غلو پسې ووتل . غله په لاس ورنه غلل .  
 داولسوال ، قوماندان او ارباب غوالنگه شوه . ارباب ته یې سمدستي  
 پوښتنه لیک ورکړه چې لږ ترلږه لس کسان په غلا تورن اونومونه یې  
 پکښې ولیکئ .

ارباب دښې په کورکې ښه په فکر سره دلسوکسانو نومونه ولیکل  
 .. په دغو کسانو کې دعلم داد نوم هم و . څرنگه چې دارباب مشري  
 ښځه دقلعه زال دکاکړو وه او علمداد هم دقلعه زال کاکړ و نو هغې به له  
 ده سره رځی پاله اوهمیشه به یې ارباب ته دخپل کلیوال سپارښتنه کوله .  
 اوس چې ارباب دده نوم لکلی و دایې ښه وگڼله چې په هغه پسې زوی  
 واستوي ، راوې غواړي او په کیسه یې پوه کړي . علم داد چې راغی له  
 سترې مشي وروسته ارباب ورته شروع شو : « هلکه ته ښه سړی یې  
 کله دې هم چاېد نه دي ويلي اوقسم په خدای خورم چې پر ما ډیر گران  
 یې او بد مې درياندې یو ه ذره قدر هم نه لورېږي ، ته خو زما دمشر  
 زامنو په ماما خپلو کې هم حسابېږي ، ما خبره دادرته کوله چې دکلي له  
 غلا خوڅېرې . حکومت غله غواړي اوغله معلوم نه دي . ته خوځام  
 هلك یې دحکومت په کارونو نه پوهېږي ماهم دې ته راوغوښتلې چې په  
 خبره دې پوه کړم . خبره داده چې کله غلا اوباداسې بل کار وشي  
 حکومت موږ ته یوه پانه راکوي اوراته وایي چې خامخا دځینو کسانو  
 نومونه پکښې ولیکو . ددې مطلب دانه وي چې دوی قلمداد شوي خلک  
 غله گڼي بلکې ټول مطلب داوي چې یو پنځه پیسې جیب ته کړي .  
 پیسې هم له هر چا څخه درس په اندازه اخلي اوکه دچا وس نه رسیږي بیا  
 داموږ ملکان تر منځ شو ، پیسې پرې کمې کړو . مقصد خبره ختمه کړو  
 مادا درته ویل چې ته مې هم قلمداد کړی یې او خبر مې ځکه کړې چې

هسې نه وارخطا شې . چې زه ژوندی یم ستا وینسته ته هم څوک چپ نه شي کتلی . »

دعلم داد رنگ ژېړ شو . په پورېدلی غزېې په ماته غاړه وویل « صاحب ماڅیني ویاسی ؛ زه غریب سړی یم ؛ دخدای په لحاظ ما .... » ارباب یې خبره ورغوڅه کړه ، ویې خندل ، په اوږه یې وډباوه ، ورته ویې ویل : « ته خوډیر بې غیرته راوختې ، زلمی یې اخر . ولې دومره ویرېږې . په تاکه رشتیا سخته راشي څه به کوي . »

- « نه ، نه ، صاحب ، خدای به مې پرده کوي ته به یې کوي . »  
- « گوره ، حکومت له ماخامخا نومونه غواړي . زما خوله تاسره څه بدي نه ده .

زه به ولې په تا ځان گنهاروم . که څه بل چل پکښې وي نو بیا مې ولې خبرولې . اخرما خو داږیره په باد نه ده سپینه کړې . موږ ډیر رشتیا درواغ کړي دي ، د دروغو درواغ کول خو زما دغیرې زوی هم کولی شي . ته ولې وارخطا یې . پیسې به درڅخه دومره لږې واخلي چې پرې پوه به هم نه شي . اخر داږه درته په سپینه زیره دروغ وایم ..... »

خو دقلم داد عذروزاری نه کمیدې . دارباب وروستی خبره ورته داوه چې زه په هره معامله کې صرف دخو مشخصو کسانو نومونه نه شم ورکولی . داسې خودخپلو اسامیانو راسره دښمني پیداکړي . زه مجبور یم چې په هره معامله کې نوي نوي کسان قلمداد کړم .

علم داد پوه شو چې زاری جگې فایده نه لري . په چورت کې لاړ .  
اخرېې سر راپورته کړ ویې ویل : « ملک صاحب ، زه به داسې وکړم چې سبا به درته پنځه سوه افغانۍ پیدا کړم . تاسې یې خپله زما لخوا ورکړئ مامه ورولی . »

ملك په زوره وخنډل ويې ويل : « ستا غونډې ډارن ما په ژوند کې نه دی ليدلی . خبر ، ته خو پيسې راوړه . خوكه خپله ورشې درته ډيره فايده كوي . دا ډير غټ حراميان دي چې ځان ترې غلى كړې شك وړپيدا نه شي . بيا به ډيرې غواړي . په هر حال ته خو دا پنځه سوه راوړه . وگورو چې څه كيږي . خداى دې وكړي چې جلب دې نه كړي . »

دشپې دوولس بجې وې چې علم داد خپلې كوتې ته راغى . خوب نه ورتلو ، نه پوهيده چې څه وكړي آينده ورته مبهمه ښكاريده ، له كوتې رابهر شو ، خاموشه خاموشي وه . سپينه سپوږمۍ په شنه آسمان كې لمبيدله . دتېبتي فكر ورولود . دخپلو غويانو لورته ورغى . دواړه يې راخلاص او دقلعه زال په لور يې په مخه كړل ، چې له كلي پناه كيده خپلو ولاړو غنموته يې په حسرت وكتل .

سحر چې كليوال راوېښ شول ، نه علم داد و اونه يې غويان ، ځينو پرې دغلا شك ظاهر كړ خو ارباب خبره سپينه كړه چې نوم يې ورقلمداد كړى اوله همدې وړې تېنټيدلى دى .

څه موده پس دقلمداد شويو كسانو تحقيق ختم شو . ټولو دملك په ذريعه زر زر افغانۍ وركړې . كيسه ختمه شوه خو علم داد رانه غى . له علم داد څخه ولاړ غنم پاته وو ، خلكو به ورته دعلم داد نه بلكې له ټوكو دقلمداد غنم ويل . ملك پسې احوال وليزه چې راشه خپل پټي سنبال كړه خو قلمداد رانه غى .

په دې خبره يو ، يونيم كال تير شو ، علم داد په قلعه زال كې پاتې شو . دخداى كارونه وو هورې دملك خسر خپله لور وركړه واده ته يې ارباب قلعه زال ته ورغى ، سړى يې بيرته راضي كړ چې راشي ملك له خپل كورسره نژدې ځاى وركړ . نور يې نو دملك په سيوري كې په بې

غصه زړه بزگري کوله . ژوند يې خوشحاله تيریده . بس په دا يوه شي خوړیده چې کلیوالو به قلمداد باله . دی نه پوهیده چې په دې نامه ځان غصه کړي او که غوږ کونې واپوي .

يوه ورځ يې دملک يوه کوچني زوی ته دقلم داد په ويلو کلکه خپېره ورکړه .

هلك سوې چيغې وکړې . ارياب چې په كيسه پوه شوه ، قلمداد يې وروغوښت ورته وې ويل : « گوره که له زړه په دې نوم بد منې نو نن ماښام به په کلي کې تولو کلیوالو ته ووايم چې نور درته قلم داد ونه وايي ، خوښه دې ده ؟ »

قلمداد نه غوښتل چې دې خبرې ته دخلکو لاپير پام شي ملک ته يې غږ ونه کړ ، سربې کوز واچاوه ، پته خوله پاته شو ، ملک ورپسې زياته کړه :

« گوره که هغه وخت نه وی تښتیدلی اوولار فصل دی نه وی پرې اېښی اوس به هیچا هم درته قلمداد نه ویل او اوس که ته بده پرې منې اوداماشومان پوه شي چې ته په دې نامه غصه کیږې نویا خویه خامخا قلمداد درته وايي اوچيغې به درپسې وهي . اوس څه پروا کوي ، ساده دخدايه ، څه قلمداد څه علمداد ، هماغه یو شی یې چې وي .

په قلم داد پخپله هم دعلم داد اوقلمداد فرق نه و صرف په دې خوړیده چې دغه دوهم نوم دتښتې کيسه وريادوله . په هغه تښته دی تر اوسه په زړه کې خوړل کیده او فکريې کاوه چې بې غیرتي یې کړې وه . هغه دضرورت همیشه محسوساوه چې که په جايداد کې یې له خپل باجه سره سيالي په وس کښې نه ده نو په غیرت اوهمت کښې خوياید ورسره برابر وي ، دهغه کله دملک په کور کښې ډیره نازیدله . کله چې

به ملك دخپل كور بنځينه و ته جامې اخيستې د قلم داد ناوې يې هم نه هيروله . په اوله كېنې يې ناوې ته د ملك د كور دومره لورينو خوند نه وركاوه خو ورو ورو ورسره عادت شوه ، دا يې له زړه ومنله چې د خور كور يې دېدای ملك كور دى اود دې كور دخوار بزگر. قلمداد هم ورځ په ورځ د قلمداد له نامه سره حساسيت هيراوه . دى ورو ، ورو متوجه شو چې د كليوالو نور د تېښتې اوقلمداد ترمنځ تعلق ته بالكل پام نه وي او تقريباً ټول دافكر كوي چې اصلي نوم يې قلمداد دى . وروسته بيا ملك ورته د بيكسۍ مجلا جوړه اوقلم داد يې دعسكرى له غمه هم خلاص كړ .

ورځې شپې تيريدلې . ملك خپله ملكي كوله اوده خپله بزگري . يوه ورځ ناڅاپه دحكومت تخته واوښته . نوى حكومت راغى . دزازه حكومت اولسوال ملك ته پټ وويل چې نوى حكومت له خانانو اوملكانو سره ډير وران دى ، ډير احتياط به كوي . دارباب زړه ته دا خبره ونه لويده خو څرنگه چې نه يې غوښتل چې د تلونكي اوله كاره دلرې كيدونكي اولسوال خبره رده كړي نو په خوله يې څه ونه ويل خو په زړه كېنې ورتيره شوه : « دابه څنگه حكومت وي چې يې ملكانو اواربابانو به چليزي ! »

نوى اولسوال راغى دنوي اولسوال سلوك ورسره ډير سوږ و . ده فكر وكړ چې سړى نابله دى . ورو ورو به په كار پوه شي ؛ خو خوند يې ونه كړ . پوه شو چې له دې خلكو سره گوزاره ورته گرانه ده .

ملك يوه ورځ قلمداد خپل كورته وروغوښت ، ورته وېي ويل :

« دانوى اولسوال د بزگرو خبرې ډيرې كوي . داموږ زاره ملكان يې نه خوښيزو . زه كه ځان ډير هم ورنژدې كړم ، فايده نه كوي ، نوته داسې وكړه چې ځان ورسره چيره كه . دستا به هم مزې وي اوزما به هم پرده

نیالوده ام و قلم نفرسوده والحمد الله على ذالك ودراین معنی گفته شده است ( ۵، ص ۲۹۰ ) :

نه دیوان شعر است این بلکه جامی  
کشیده است خوانی به رسم کریمان  
زالوان نعمت در آن هر چه خواهی  
بیابی مگر مدح و ذم لثیمان  
( ۵، ص ۲۹۰ )

و چون در آن اوقات مختلف واحوال متفاوت دست داده بود ، در این ترتیبی جز وضع آن بر نهج حروف تهجی نیفتاده بود ، در آن تقدیم ماحقة التأخیر بسیار بود وتأخیر ماحقة التقديم بیشمار، لاجرم در این وقت در خاطر افتاد که آن ترتیب را تفسیری دهم و تجدید ترتیبی نهم ، تاهر شعری در محل خود قرار گیرد و هر غزلی در مقرر خود استقرار پذیرد » ( ۵، ص ۲۹۰ ) .

دومین بار به سال ۸۸۵ هجری اشعاری به دیوان اول اضافه کرد ، چنان که خود گوید :

« ...نموده می آید که در تاریخ سنه اربع وثمانین وثمان مئه که مدت عمر از شصت گذشته بود و به هفتاد نزدیک گشت قریب به ده هزار بیت از شعر های پراکنده که اوقات شریف به آن ضایع گشته بود و بر آن تأسف میبرد ، همت بر آن بود که اگر بقیه حیاتی باشد به تلافی آن مصروف گردد » ( ۵، ص ۲۹۱ ) .

سومین بار سال ۸۹۶ هجری بود که باز اضافاتی بردیوان سابق کرده ، چنان که بخش اول آن را فاتحة الشباب نامیده و بخش دوم را واسطة العقد و بخش اخیر را خاتمة الحیاة خوانده . گویا جمع آوری این دو -

شوې وي . »

قلمداد وویل : « صاحب زه غریب سړی یم . په دې جنجالونو څه پوهیزم ، داد حکومتونو کارخو زما غوندې خلک نه شي کولی . »  
 ملک ورته ټینگ شو خو هغه ځان شاشاته کاوه . اخر یې ورته په قهر وویل : کم عقله په هر شي کې به ځان شاشاته کوي ، په تاڅه بلا لگیدلې ده ، نوره لاره چاره ټوله زه درنښیم ، ته دومره وکړه چې د حکومت له کسانو سره ځان ملگری ملگری ښیې . داسې ورته وایه چې اوس خو دبزگرو حکومت شو . موږ بزگرانو ته که هر امر خدمت وي ، ملا تېرلي ولاړ یو ، ته بس دغو مړه وکړه ، نور کار یې اسانه دی ، اخر به دې اولسوال انډیوال شي . که ته نه پوهیدې زه به دې پوهوم . »

قلم داد بیا هم غلی و . سر یې کوز اچولی و . خودقیقې خاموشي وه اخر د ملک مشرې ښځې سکوت مات کړ . قلمداد ته یې مخ راواړاوه ورته ویې ویل : « په څه چورت کې تللی یې . ځان تکړه که ملک صاحب سم درته وایي . بې غیرتي مه کوه ، له دې یې زړه توبه خودې نوم بدل شو اولالاس نه ځنې اخلي . »

قلمداد خو شیبې نور هم غلی و ، بالاخره یې سترگې راهسکې کړې ویې ویل : « څه چې ملک صاحب وایي زه به همداسې وکړم . »  
 کله چې د ملک له کوره ستنیده د ملک کشرې کلې پسې آواز وکړ :  
 « گوره ، ملک دې په زور نه ورولي ، هسې نه دهغه بل ځل غوندې قلعه زال ته منډه کړې ! » په دې خبره د ملک لور ، زامنو او ښځو په کټ کټ وخنډل ده پیغور ته اهمیت ورنه کړ . دهغه په ځای یې دنوې فیصلې په باب فکر وکړ . خپل هوډ یې پوځ کې چې ځان به خامخا چیره کوي .  
 سباته ملک له کندزه یو د خلق سور نشان اویوهم ورته دنوي حکومت



دمشر غټټ عکس راوړ . نشان یې د قلمداد بزگر په ټټر ورځوښند کړ  
اودعکس یې قلمداد ته وویل چې دکور دوره د پاسه یې پر دیوال  
راوڅړوي .

دوه درې هفتې نه وې تیرې چې قلمداد بزگر اولسوال وروغوښت  
اولسوال دده د سیاسي شعور د ستاینې په ترڅ کې له ده وغوښتل چې  
دانقلاب په گټه په مظاهرو او غونډو او دانقلاب مخالفو په معرفي کولو  
کې پوره برخه واخلي .

د قلمداد منډې رامنډې ډیرې شوې . بزگري ځنې پاتې شوه چې  
چیرته به یې زړه و هورې به یې مفتحه ډوډۍ خوړه اوچې کوم موټر به یې  
خوښ و هغه به یې دراوه او بې کرایې به پکښې سوړیده . دې کیسې  
خوند ورکړ . دی دخلکو لخوا د احترام په مزه پوه شو . اکثره وخت به په  
غونډو او میتونکو کې دومره سرگردان و چې په دوه درې شپې کې به  
یوځل هم کورته نه راته . اولسوال ډیر ځنې خوشحاله و خو صرف دا خبره  
به یې کله ناکله ورته کوله چې نورو ملگريو دخپلو کلیو انقلاب مخالف  
کسان راقلمداد کړل اوتانه دي قلمداد کړي .

د قلمداد دخلکو له قلمداد کیدو ډیر بد راتلل . هغه ته به خپله  
ترخه خاطره وربادیده او په هیچا یې هم دغه ویره نه لوریده . خو  
اولسوال به بیا بیا دانقلاب مخالفو دلیست د برابرولو ورته ویل اوده به  
غوږ کوڼ اړاوه .

په دې منع و میان کښې شیطان کافر د قلمداد په زړه کښې ورتیر  
کړل چې راځه قلمداد ه ملک په گوتو ورکړه ، هم به دې د اولسوال خوله بنده  
کړې وي اوهم چې بیا ملک له بنديخانې راویاسې نولوی احسان به دې  
ورسره کړی وي اوټول عمر به د قدر په سترگه درته گوري .

قلمداد دهمدی خبرې په باب اولسوال ته ورغی ، ورته ویې ویل :  
«صاحب دازموږ دکلي ملک کۀ هم یوڅو ورځې کښینوې ، بده به نه وي ،  
لږ به خاکساره شي .»

اولسوال دځواب په ځای خپل ډرپور ته نارې کړې . ډرپور چې راغی  
ورته ویې ویل ، هله ژر کوه ، هلکه ، له رفیق قلم داد سره ددوی کلي ته  
لاړشه . ملک راولی ، فوراً ، هلئ ، دوه کسه عسکر هم درسره بوځئ !  
قلمداد چې ولاړیده ، اولسوال ته یې وویل : « صاحب په یوه شرط یې  
راولو . شرط دادی چې تر یوې هفتې به زیات وخت نه پرې تیروی . »  
اولسوال ورته وویل : « هغه خبرې اسانې دي ، هغه به بیا کوو ته  
هله ژر کوه ، په ملک پسې لاړشه راوې رسوه ، هله . »

نیم ساعت وروسته دا اولسوال موټر دارباب کورته ورسیده . قلمداد  
دارباب کورته دننه ورغی . ملک ته یې وویل : « صاحب خبره داده چې  
حکومت نوی دی اولۀ همدې کبله مجبور دی لږ لږ نیول نیول کوي . اوس  
یې فیصله ډاکړې چې تاسې یو څو ورځې کښینوې . زۀ چې له دې  
فیصلې خبر شوم نو په اولسوال پسې ورغلم ورته ومې ویل چې زموږ  
ملک نه شې نیولی . ده راته ډیر دلیلونه بیان کړل . ویل یې چې خبر دی  
یو دزهر و غوړپ دی ملک صاحب دې تیرکړي . ما ورته وویل : داخوزه  
مناسب نه گڼم چې پردی خلک دملک صاحب کورته ورځي اوراولي یې ،  
داخوزما یې عزتي ده اولسوال راته وویل : نویا ته ورسره لاړشه اوزما په  
خپل موټر کې یې راوله . اوس به نو اولسوال ته یوځای سره ورشو . »

ملک په چورت کې لاهو شو . د هغه په گڼ کورکښې د هدیرې په څیر  
خاموشي شوه . ټولو دملک اوقلم داد خولوته کتل . وروسته له شیبې  
نیمې ملک سر راپرته کړ او په داسې حال کښې چې پخپل غږپو پ یدا یې

نه شوی قابو کولی ، قلمداد ته ویل: «ته داسې وکړه ، اولسوال صاحب ته ورشه ، ورته ووايه چې ملک صاحب سخت ناجوړه دی .» قلمداد ورته وویل : «صاحب دا ډیر چست وچالاک خلک دي . دوی چټ وپټ کار کوي زه خو دابهره گنم چې راسره لار شې . زه بالکل ډاډ درکوم چې هيڅ مشکل هم نشته ، دوی ټول خپل خلک دي نیول هسې دقسمت خبره ده له پېښې تېښته نه کيږي . ان شاء الله په یوه هفته کې به دې بیا په خپل زور کورته راولم .»

ملک پوه شو چې زاری فايده نه لري ځان يې په غیرت کښې ونيو ، په ډاډه اواز يې په زوره وویل : «څادر او لونگی مې راکړئ چې ځم .» له دې اواز سره سم دملک په کور کښې ژړا انګولا شوه او په داسې حال کښې چې قلمداد ورته تسلي اوډاډ ورکاوه اوقسمونه يې خوړل چې صرف ديوې هفتې په مخ به هورې وي ، ملک خدای پاماني اخیسته .

نور نو دملک اودهغه دکورنۍ دامید سترگې قلمداد ته اوښتې . قلمداد دخپل اهمیت په احساسولو خوشحالیده اوغټیده خوورسره جوخت ساعت په ساعت داتلوسه ډیریده چې ژرترژره يې راخوشی کړي .

اولسوال قلمداد ته ویل چې څو ورځې صبر وکړه . داولسوال دلیل داو چې که څو ورځې وروسته يې خوشی کړي نوهم به يې دملکۍ اواربابی هوا له ذهنه وتلې وي او هم به نور ملګري څه اعتراض نه کوي .

دملک دنیولو په پښځمه ورځ اولسوال قلمداد ته وویل چې دیوې هفتې په مخه دکنډز دسپین زیرو اوزیارکښو په جرګه کې کابل ته ځي او هورې به دانقلاب دلار ښود په شمول له نورو مشرانو سره گوري . قلمداد دلومړي ځل له پاره کابل ته لاړ . له هغې خوا چې وروسته له یوې اونۍ کورته راستون شو ، پوه شو چې ملک يې دولايت بنديخاني ته

بوولی دی . قلمداد ډکه پیاله چای پرېښودلې ، اولسوالۍ ته پسې ورغی . هورې اولسوالی ورته وویل : «دلته ځای ډیر تنگ و هماغه بندیخانه ورته ښه ده . » دۀ ټینگار وکړ چې ملک باید خوشې شي خواولسوال ویل چې داانقلاب دخانانو او اربابانو پر خلاف دکارگرو اویزگرو انقلاب دی . ملک چې هغه څو ورځې خوشې هم گرځیدو ستا پۀ سترگو و زما مشوره درته داده چې دې گرماگرمی او نیول رانیولو کې ارباب ته بندیخانه ښه ده . هورې به پۀ حقیقت کښې ساتلی وي دچا به ورته پام نه وي ددې پۀ ځای چې بله ورځ پۀ کورکې گوندي ملگري اوخواریکښان لاس وراچوي ، همدا بندیخانه ورته لویه پرده ده . وروسته به یې بیا پۀ بې غمه زړه اوخوشحالی راخوشې کړو .

داولسوال خبرې منطقي ورمعلومې شوې خو ددې دپاره چې ملک وړیني او ډاډ ورکړي کندز ته لاړ هورې ورته دبنديخانې پۀ خوله کښې ویل شوي وو چې لۀ سیاسي بندیانو سره څوک نه شي کتلی !

دقلمداد چورت خراب شو ، خو چې کورته راغئ ، تندي یې وړین کړ . دکور والا وو ته یې ډاډ ورکړ اوداولسوال لۀ خولې یې ورته وویل چې څو وخته وروسته به یې خامخا خوشې کړي .

قلمداد به دملک دکورنۍ دتسلۍ لۀ پاره ویل چې ملک همیشه وینم ښه خوشحاله اوتکړه دی . کله ناکله به یې ددوی دښک دلرې کولو لۀ پاره داهم ویل چې ملک خپله زرین لیکې لونگی ، یاسل دانه ایزې لرگیني تسپې او یامثلاً دکورتو ډوډۍ غوښتي ده .

دوه درې میاشتي نورې هم تیرې شوې نوی اولسوال راغی . نوی اولسوال ته دقلمداد لومړنی خبر همداوه چې یا خوملک راخوشې کړه اویازۀ بالکل مروریزم . نوی اولسوال دملک دخوشې کولو پۀ باب پیخه

وعده ورسره وکړه .

خوورځي وروسته اولسوال قلمداد ته پټ وويل چې په ملك پسې مه گرځه هغه له منځه تللی دی .

نور نو قلمداد نه پوهیده چې دملك کورنۍ ته څه پلمه وکړي . هغو چې ورځ وتله دملك نیونه یې له دۀ انگیرله ، د ملك په وژنې خلك خبر شول . ټولو له دۀ انگیرله ، هر چا پرې بد ويل . اکثره خلکو به ويل چې ده دکور په سړي صرفه ونۀ کړه ، خدايزده نور یې څومره وژلي وي .

دقلمداد او اولس ترمنځ فاصله ورځ په ورځ زیاتیده . دی به نور کلي ته په هفته کښې یوځل هم نه راته اوکله چې یوه ورځ مابنام دکلي په لاره کښې ډزې پرې وشوې نو بیا کلي ته بیخي رانه غی . قلمداد په دې فکر کښې شو چې په ښار کښې کور کرایه کړي اوخپله ښځه اوزوی له کلي ورولي . په دې منځ کښې روسي عسکر راغلل ، بل حکومت جوړ شو . قلمداد چې شاته کتل نواتلس میاشتي دسترگو په رپ کښې پرې تیرې وې . داسې اتلس میاشتي چې دی شپه او ورځ په کښې ستړی وخود ځان دپاره یې دومره وخت هم نۀ وموندلی چې خلك په دې و پوهوي چې دقلمداد نوم یې نۀ خوښیږي . دروسانو له راتگ سره کور په کور جهاد شروع شو . دی کندز ته لاړ داولسوالۍ مرکز مجاهدینو ونیو دملك کورنۍ اوددۀ خپله کډه دښاری له ویرې قلع زال ته وکوچیدل .

قلمداد دکلي سپین زیرو ته حال واستاوه چې درستون به شم خو چایې ضمانت نۀ کاوه . دملك تېرونو حال ورولیزه چې که ماسکو ته هم لاړشې خپل بدل به درڅخه اخلو نور نو که له یوې خوا دښمني غاړې ته ورلو یدلې وه له بلې خوا یې کار روزگار هم نۀ و اخر حکومت پوسته ورکړه . پوسته یې داولسوالۍ دمرکز دساتنې له پاره وه اولسوالی خوځله

د حکومت اومجاهدینو ترمنځ لاس په لاس شوه خو پوسته تر اوسه لا پاته ده . مجاهدینو دهغې د نیولو دپاره یې شمېو حملې پرې کړې دي . خو ساشیرینه ده ، قلمداد هرځل ډیر سخت مقاومت کړی دی .

د روسانو له وتلو وروسته د قلمداد ناامیدي او خپګان نور هم ډیر شوی دی . له زویه او ښځې څخه صرف دومره حال لري چې له قلعه زاله کوچیدلي دي اکثره وخت فکر کوي چې زوی به یې اوس بالغ وي . په تصور کښې ورته کړه وړه جوړکړي . بریتونه یې تازه راشنه شوي ، نری جگ هلك وي یونیم وخت یې په خوب کښې ويني . په خوب کښې دهغه بڼه سیاله اوبلیدونکي وي .

قلمداد یونیم وخت لمونځونه اونفلونه شروع کړي ، دڅو ورځو په مخه بالکل صوفي شي خویایې بیرته پرېږدي . د دنیا غمونه اخرت پرې هیر کړي هغه اکثره وخت داسې احساسوي چې خدای پاک دده لمونځونو اوعباداتو ته اهمیت نه ورکوي .

شپې مالي بلاناغه دراديوگانو خبرونه اوري . دی هر ه ورځ په دې تمه تیروي چې گوندې ماښام به ښه خبرونه واوري . کله ناکله یې د پوستې ملګري دیاس اوناامیدی خبرې ورته وکړي . دی ورته داسې تسلي ورکوي : خدای به رڼا کړي ، بې صبري ښه نه ده .

له رڼا څخه دده مراد سوله ده ، داسې سوله چې ټول خلک ټوله ماضي هیره کړي اوبدې دښمنۍ ختمې شي ، دده ښځه اوزوی بیرته له دده سره یوځای شي .

دی پخپله ددې رڼا هیڅ نخښه نه ويني ، اکثره وخت د راډیوگانو ستن په دې مقصد اړوي رااړوي چې گوندی دداسې یوې رڼا څرک ولگوي .

محمد صابر «یوسفی»

## آرزوی بزرگ

گوشی تلفون را سر جایش گذاشت. ناراحت بود . حرفهای مدیر  
مجله خسته اش نموده بود . به چوکی بازو دار چوبی که درکنار  
پنجرهء خانه جاداشت، تکیه داد . پیشانی پهنش را با سر انگشتان  
گوشتاآلود دست راستش فشار داد و آهسته زیر لب غر غر کرد :  
آخر این یکی هم رد شد ، آه خدایا ، دو ماه زحمتم به هدر رفت .  
چیز های زیادی نوشته بود. از قصه و قصه واره گرفته تا درامه  
و نمایشنامه اما هر کدام به نوبهء خود رد شده بودند. همیشه برایش  
میگفتند : نوشته هایت کاستی دارد باید کاستیهای آن را کاهش  
بدهی .

او نیز صادقانه تلاش مینمود تا کاستیهای کارش کاستی گیرد. انگیزه نویسنده گی از سالها قبل، هنگامی که محصل فاکولته ادبیات بود، در او ریشه دوانیده بود. آن وقتها که آثار و نوشته های نویسنده گان معروف را مطالعه مینمود، از آن حظ فراوان میبرد و آرزو میکرد او نیز روزی نویسنده شود تا گپهای دلش را به روی صفحه کاغذ بیاورد، در دهانش را دردهای راکه او امثالش را در خود فرو کشیده و موریانه وار تازو بود هستی شان را میسایید، بیرون بریزد و بدبختیها، بیعدالتیها و نابرابریهای را که بر پیکر بزرگ جامعه اش سایه افکنده بود و بیرحمانه بر سرزمین جان مردمش بیداد میکرد، به بیان آورد. و این آرزو همه حواسش را به خود مشغول نموده بود و ناخن به رشته های حساس افکارش میزد. وقتی به نوشتن نخستین داستانش آغاز نمود، متوجه شد که به کار بزرگی دست یازیده و برای رسیدن به هدف راه درازی را در پیش دارد که باید با همت بزرگ و حوصله فراخ آن را طی نماید.

کتابهای زیادی را خوانده بود. همهء نویسنده های معروف و وطنش را میشناخت و به شیوه نگارش و سبک ادبی آنان دقیق میشد. شبها بیخوابی میکشید، دوستانش از مشاهدهء حالت او به شگفت میماندند و همیشه با نا باوری کارهای او را ملاحظه مینمودند و بعضاً حرفهای نیشداری نیز نثارش مینمودند. چنانچه حرفهای یکی از دوستانش را هیچ گاه فراموش نمیکرد که برایش گفته بود: نکند میخواهی جای با لژاک را پر نمایی! تو با این تنه و توشه باید یک معمار باشی تا نویسنده، بیهوده خود را زحمت



میدهی ! اما او آدم مصممی بود به هیچ يك ازین گفته هاوقعی نمیکذاشت و همه آن حرفها و کنایه ها را ناشنیده میانگاشت . آدم عجیبی بود ، هرگز مایوس نمیشد . وقتی یکی از نوشته هایش را رد میکردند به نوشتن چیز دیگری همت میگماشت و نوشته تازه تری را ارائه مینمود . همین دیروز تازه ترین نوشته اش را که محصول دوماه زحمت و عرق ریزی اش بود به اداره یکی از مجلات فرستاد . امید فراوان به چاپ آن بسته بود و انتظار داشت در تازه ترین شماره مجله چاپش نمایند . اما همین يك تلفون همه امیدهایش را برباد داد و جوانه های نو رسته خیالات خوشش را در سرزمین قلبش بیرحمانه خشکانید .

هوا تاریك بود . خورشید چهره نورانی اش را در پس پرده های سیاه ابر پنهان نموده بود . سلیمان آهسته از جایش بلند شد ، شیشه های پنجره را بست تا هوای سرد به درون خانه نفوذ ننماید .

### ### ###

پاسی از شب گذشته بود ، آرامش یکنواختی در همه جا حکمرانی مینمود . سلیمان هنوز بیدار بود . خطوط نامنظم سیمایش در زیر نور قرمز رنگ چراغ درشتتر مینمود . مصروف نوشتن بود که احساس کرد دستان ظریفی موهای درشتش را نوازش میکند . سرش را از روی کاغذ پاره ها برداشت . ملیحه زن جوان وزیبایش با چشمان سیاه خود با نگرانی او را میپایید .

- آه ، عزیزم تو؟!

زن با دلسوزی برایش گفت : سلیمان ، آخر برای چه این قدر به کتاب چسپیده یی ؟ این بیخوابیها برایت ضرر میرساند ، کمی به

اوین به درخواست نظام الدین علیشیر وزیر بوده، چنان که خود به این معنی در دیوان اول اشاراتی کرده و در آغاز سومین چنین گفته :

بسم الله الرحمن الرحيم      طرفه خطا بیست ز سفر کریم  
کرده ازین مرزستایشگران      نقش نگین خاتم پیغمبران

( ۵ ، ص ۲۹۲ )

در پایان دیوان سوم در مورد اشعار دیوان خود قطعه یی گفته که درین جا ذکر میشود :

هست دیوان شعر من اکثر      غزل عاشقان شیدایی  
یافنون نصایح است و حکم      منبعث از شعور ودانایی  
ذکر دونان نیابی اندر آن      کان بود نقد عمر فرسایى  
مدح شاهان در آن به استدعاست      نه زخوش خاطری خود رایى  
امتحان را اگرزسر تاپاش      بروی و صدره و فرود آیی  
زان مدایح به خاطرت نرسد      معنی حرص و آزیمايى  
هیچ جا نبود آن مدایح را      در عقب قطعه تقاضایى

( ۵ ، ص ۸۰۲ )

دیوان جامی مخلوطی از اشعار مربوط به جهان مادی و بحث در شرایط سیر و سلوك و ریاضت و اعراض از فریبنده گیهای جهان حیات و آگاهی مربوط به عشق و دل بسته گیهای مجازی است . در میان غزلیات وی اغلب برقی درخشنده گی میکند و آتشی در دل استادجام زیانه میزند که التهاب و گرمی اشعار مولانا جلال الدین وساده گی و وارسته گی عطار و سنایی و فروخته گی عراقی و ژرفی اندیشهء حافظ را به یاد می آورد .

( ۱۵ ، ص ۷۸ )

غزلیات جامی به صورت عموم از هفت بیت تجاوز نمیکند . خود او

سلامتی ات نیز توجه کن میترسم خدای ناخواسته مریض شوی .  
مدتی به سیمای نگران همسرش خیره شد . تشویش عمیقی را در  
خطوط زیبای آن مشاهده کرد سپس دستان سپید و کوچک او را میان  
دستهای بزرگ خویش پنهان نمود و با لبخندی گفت : عزیزم ، نترس .  
این قدر هم که تو فکر میکنی . من نسبت به سلامتی وجودم بی  
توجه نیستم . اما احساس میکنم عشق سوزانی سراپای وجودم را  
فرا گرفته ، عشقی که با خون رگهایم عجین گردیده و فقط با نوشتن  
میتوانم این عطش را فرو بنشانم . عزیزم فقط دعا کن که به این  
آرزوی بزرگم دست یابم . عزیزم تشویش تو بیجا است . برو ، برو  
و آرام بخواب!

و آهسته آرنجهای کوتاهش را از روی میز برداشت . دستی به  
موهای پر پشت و سیاهش کشید پیشانی پهنش را با سرانگشتان  
گوشتالود دست راستش فشار داد و دوباره به نوشتن آغاز نمود .

###      ###      ###

باردگر بهار فرا رسیده بود . زمستان با هوای سرد و مرطوبش  
رخت بریسته بود . با آمدن بهار فصل نوینی درزنده گی طبیعت  
گشوده شده بود . گلهای سرخ لاله که تازه روییده بودند ، زیبایی  
دل انگیزی به چهرهء شاد طبیعت میدادند . باران آرام ، آرام مینبارید .  
عطر دل آویز گلهای پتونی فضای خانه را پر نموده بود . سلیمان  
کنار پنجرهء خانه روی چوکی نشسته بود و باریدن یکنواخت و آرام  
باران را نظاره میکرد . دلش شور میزد . او باز هم نوشتهء تازه یی  
را برای چاپ فرستاده بود . آهسته زیر لب گفت : آیا این بار

پذیرفته خواهد شد؟

نسیم ملایم بهاری پیشانی سبزه های را که تازه روییده بودند ، نوازش مینمود و این سو و آن سو به رقص وامیداشت . سلیمان شیشه های پنجره را گشود ، بوی شاد بهاری همراه با نسیم ملایم به درون خانه نفوذ نمود و هوای درون خانه را گوارا ساخت . سلیمان همان گونه که باریدن آرام آرام باران را نظاره میکرد به فکر دور و درازی فرو رفته بود که صدای زنگ تلفون تکانش داد ورشته های باریک افکارش را از هم گسیخت ، با خود گفت : باز هم تلفون ... دل نادل گوشی را برداشت: بلی، مهربانی ، مهربانی- خواهش میکنم، مدیر صاحب بلی . تشکر ، تشکر.

با خوشحالی گوشی تلفون را سر جایش گذاشت. گونه هایش گل انداخته بود . دلش از شادی به درون سینه اش به تپش افتاده بود . حرفهای مدیر مجله روحش را شادی بخشیده بود . برای نخستین بار نوشته اش در معتبر ترین مجلهء ادبی کشور به چاپ رسیده بود و برای جایزهء اول ادبی سال نیز کاندید شده بود .

## سید شہریار



نیستی اوغریبی بی کله پء مخ کی سرخی پریننبوده، همیشه به بی پء مخ خړه دوره اوپء شونډو وچ پتري نښتي وو. کله بی چې هم پء زړه کی کوم آرمان سر را اوچت کړی و، نو بی وسی اونیستی پرې دتیره تیر گوزار کړی و. نء بی کله پء مړه گیډه ډوډی خوړلې وه، نء بی کله دطبعی کالی اغوستي وو، نء بی کله نوې سپینه خولی پء سرکړې وه او نء بی کله دمغازې نه خرمني نوې خپلۍ اخیستې وې. ډوډی بی تل پء نیمه گیډه وه چې دغرمې به بی وخوړه، دماښام به بی نء وه اوچې دماښام به بی وخوړه، دغرمې به بی نء وه او خولی اوکالی هم کله تاورکړي اوکله ما.

بس دهجرت پء چاپیر چل کی بی یووار درې کاله وړاندې دغه پء پښو پلاستیکی خپلۍ اخیستې دي چې اوس بی خپل اصلي رنگ وړک کړی

دی .

دغو ټولو سختیو او نا خوالو یې کله هم رنگ دومره نه وید کړې لکه دا اوس . ښار ته چې را ته په مړواندي مخ کې یې لاشه سرخي لیدل کیده اوچې بیرته راته نو رنگ یې یو په دوه خراب شوی و .

- «خونه» په کټ کې خانګې پریووت . زړه پیوندي بالښت ته یې څه په خوارو سرور ورساوه اودخپلو زړو خپلو سره یې پښې وغزولې .

مورکی یې په کوټه کې توخي شنه کړې وه او داسې یې شنه کړې وه ، چې په تشو یې لاسونه کلک ایښي وو . دوه درې واړه یې مالګه خولې ته واچوله :

شکر دی خدایه چې دا مالګه خو آرزانه ده ، که نه مایه دتوخي له پاره څه خواړه ؟ دزګیروو یې واړنه شته کله یو تشی نیولی اوکله بل . دزوی مخې ته په وچه کلکه ځمکه کیناسته :

د «خونه» مور ته پام نه و ، په کټ کې یې دډیرې ستومانۍ اوستیا له وجې پښې دخیلیو سره اوږدې اوږدې غزولې وې ، له هر څه نه نا خبره و ، خپل غمونه یې شاته کړي و و . دلمر دپریوتو په ننداره و . لمر دغروب په حال کښې و . سپین مخ یې ټک سور اوښتی و . مخ یې لا څه له خوا اوشا څخه یې هم سړې شغلې الوتې .

خونه په همدې فکر کښې و ، چې دا نن په لمر څه کانه شوې یا خوما کله په دې وخت کښې لیدلې نه دی ، په کار واخه یم ، زه کله داوخت په کټ کې پریوتی یم ؟ اویا خولکه چې دی هم زما دغاړه کمره په ورکیدو غمګین دی . ده د لمر په ټک سور مخ کښې سترګې ښځې کړې وې ، چې مور یې پرې غږ کړ .

خونه بچیه ! وخونه بچیه ! ایا ته وایم په کومو پکرونو ( فکرونو ) کښې ډوب یې ؟ خو نه زر پښې راټولې کړې اوپه کټ کښې بیغ نیغ کیناست :

- آمورې ولې مې گناگاروي پاس کينه .

- خدای پاک دې مۀ گناگاروه بچیه! هسې ویل مې دادومره لویه ددو بی گرمه ورځ دې چیرې تیره کړه . نن خو کارته هم نۀ وې تلی کوم پلوتلی وې ؟ دشپې مې پۀ یاد وو خدای دې ماورکه کړي ، سهار مې لۀ یاده ووتل ، ماویل زۀ به درته وایم چې نن ولاړ شه د صوابی کمپ ته اوهغه خورغریبه دې راوله! خوزما زړۀ دې ورک شي ، بیخي مې لۀ یاده ووتل . هر څنگه چې شي نوم خو یې دواده دی او بل پردی خونه ده ، خور دې دۀ ورکوټی یې پۀ لاس کښې رالوی شوی یې دمور پۀ شان دې ده .

سبابه درنه گیله کوي ، چې دومره دې نۀ شو کولی ، کۀ خوشبه دې وي سهار پسې منډه وکه .

دواده نوم خونه ولېزواه . دچاواده ، څنگه واده ، ایا واده داسې وي ؟ داسې واده خودې خدای د ....

زړۀ زړۀ کښې پۀ خپلو خبرو پښیمانه شو! تویه مې دې وې تویه ، تویه خدایه تویه شیطانۀ مخ دې تورشه ، ولې مې... مور جانې ولې ما پۀ عذابوئ اوولې هغه . دڅه شي واده دی ، واده خو هغه وي چې دسړي خپل خپلوان وي ، پلار وي ، ورور وي ، خوښي او خوشحالي وي . خور غریبه به نوزۀ څنگه راولم هلته خو ډیر خلک دي ، هغوی به څۀ وایي چې دا واده ....

- خیر دی بچیه زۀ هم پوهیږم آخر انسان یم ته خوچې پیدا شوې مور ته دې ډیر ارمانونه هم راپیدا کړل ، ما به دې پلار ته همیشۀ ویل چې دا برگه قلبه به کۀ خیروي دخونه پۀ واده کښې حلالوې ، ټول اولس به راغواړې داسې واده به کوي چې داوولس خلکو تر اوسه لیدلی نۀ وي . پلار به دې هر وخت راته ویل : صبر کوه خیر غواړه ، چې ژوندوي هر څۀ کیږي . خوزه ډیره وارخطا وم . زړۀ مې نۀ صبریده بنځې خو وي داسې .

دومره خوبه تاته هم یادوي ، چې دڅلور و کالو به وې چې خدای پاک دې تره ته لور ورکړه . همدغه ( نازو ) کله یې رانه منع کوله ، ستاپه نامه مو کړه څه خبر وو چې خدای پاک به څه راپیښوي . هغه غریبه هم په بمباریو کښې له مور او پلار دواړو څخه خلاصه شوه . دا سرې ځای یې وړک شو ، وایې نه وري چې بیا به ځان په ژړا مړ کړي او ستا پلار خو لا پخوا ارمانې گورته تلې و . خبره رانه اوږده شوه . ته سبا ته دخیره ورمنډه وکړه .

خونه هرې صحنې ته په برندو برندو کتل ! خو هیڅ یې نه شو کولی ، وضعیت یې شیبه په شیبه خرابیده ، بازار ته تگ راتگ ، گرمی ، تندې بیړو بار ، له غاړو ډک دوکانونه ، دا هر څه یې په مغزو کښې اوښته راوښته ، دمور په زړه گونځې ، گونځې مخ کښې یې سترگې ورنځې کړې .

ـ ادي مورجانې ! کرایه نه لرم په څه شي لاړ شم ؟

ـ ولې بچیه ابله ورځ خو تاراته ویلي و ، چې اوه نیم شلې کالدارې مې جمع کړي دي ، د واده له پاره به پرې څه ښه بده وکړم اوس .

دخونه ځانته ډیر قهر راغی ، په زړه کښې یې ځانته ډیر بد رد وویل ، ولې مې مورته ویل . مورته مې ویلي وو ، نازوته مې ویلي وو ، نازوراته دغاړه کی ویلي وو ، ماورسره وعده کړې وه اوولې به مې ورسره نه کوله ، په ټول ژوند کښې رانه غریبې همدغه غاړه کی میراته غوښتې وه اوس به زه څه کوم ؟

مورته یې وویل :

نه مورې څه خورانه لگیدلې وې او یو دیرش څلوښت کالدارې راسره پاتې دي ، نه ویل کیږي واده دی څوک راپیښه وکړي . زموږ څوک دي خو بیا هم انسان دی ، څوک دې داسې نه وایي ، که په خور پسې لاړشم



بیخي، به پۀ ډاگ پاتې شو . کارونه هم داسې دي، چې سربې خوږلی دی .  
 له واده نه وروسته به پۀ قلاړه پسې لارشم، خو شپې به وکړي . که  
 اوس یې زاولم، خۀ به وکړي، لا به خفه شي؛ ځکه آخر خور ده . اوس نو  
 توخي ظالم بیا پۀ غونچه گلې ترور حمله کړې وه . له ځایه پاڅیده:  
 . ستاخوښه بچیه ! څنگه چې ته پوهیږې، زما خو هغه هم اولاد دی .  
 دمور پاڅیدل وو اود خونه حیرانیدل .

دروغ مې هم وویل، کله رانه لگیدلي دي اوکوم دي دیرش څلوېښت  
 کلداری، خدای دې خۀ ښه بده نه راپېښوي، که نه پۀ شرمو به وشرمېږم،  
 خۀ بدمې کول چې ښار ته تلم : نه ولې مې بد کول له نازو سره مې لوږ  
 نه وکړی خۀ، څومره پۀ نه زړۀ یې غاړه کی راته یاده کړې وه، که ما اوه  
 نیم شلې روپۍ مورته نه وای یادې کړی، هغې غریبې کله غاړه کی  
 یادوله ، ټوله گناه زما ده ، همدازه گناگاریم، راځه چې داخله اروا خو  
 یوځل بیا پۀ ښار کښې وگرځوم، خۀ پته لگي خدای خولوی پاچا دی . پۀ  
 کومو لارو چې خونه تللی و، پۀ همغو لارو یې یوځل بیا خپله اروا یې  
 قیزې خوشې کړه .

لس بجې وې، چې روان شو . لمر هم ښه پۀ زور کښې دی . هر څوک  
 څاري پۀ خونه کښې یې نظر ډیر کلک نښتی . خونه ځان ډیر یو خوا بل  
 خوا کړ خو خلاص نه شو . گرمي ښه تیزه وه . خو نه هم غوسې پۀ  
 سرواخیست . دسړک منځ ته راووت . پۀ گړندو گړندو قدمونو د بازار  
 پلورهي شو . پۀ دې لارو هر سهار او مازیگر ته، خو دومره چا بکه نه،  
 نن ډیر چابک و اوولې به نه وچابکه نازو ترې څومره پۀ ناز او ادا غاړه کی  
 غوښتې وه ، ده خو نو ورته انکار هم نه وکړی . ولې به یې درته نه اخلم  
 واده مو نه دی آخر! موږ هم زړۀ لرو اوتۀ .... ناوې ...

یوې زړې جامې، بل یې زړې پلاستیکی خپلۍ او ورسره دخولو

تروش بوی . درې واړه یې ښه دکار ملگري وو دمیڼا بازار په تنگ بازار  
کښې به یې چې دچا سره اوږه ولگیده، بدبد به یې ورته وکتل، دیکه به  
یې ورکړه او چا به ترې ځان بچ کړ. دی په هیڅ نه و خبر، سترگې به یې  
په ډکو دکانو اومغازو کې ښځې کړې وې .

خومره ښایسته دسرگلونه ، داغارکۍ وگورئ دانور لاهه بلا بتردي .  
دیوه دکاندار نه یې دغاړکۍ پوښتنه وکړه. بیه یې کړه. دبل نه یې وکړه  
دبل نه یې وکړه ، همداسې پسې ورته. بیا راوگرځید، بیا ددې سره شروع  
شو څوک مې تیرنه باسي ، ومې نه غولوي، زه باید ښه شی واخلم .  
خدا یزده بیامې کله لاس ته پیسې راځي، که تیرو تم نولږ شی خونه  
دی تاکید په کار دی .

دما سپین اذان یې پرې وکړ . زړه نازړه یې دیوه دکاندار سره سودا  
جوړه کړه . په یو سل اوڅلوښت کلداری یې واخیسته، څلور پنځه کرته  
یې وشمیرلې ، دوکاندار ځان له خدا مر کړ. دده ورته هیڅ پام نه دی  
یوځل یې وشمیري بیایې وشمیري اویا .

آخر یې ورکړې . پیسې یې ورکړې خو لاس یې همداسې اوږد نیولی  
و : د راتولیدو چل ترې هیر و . غاړه کی یې مخې ته په دېلې کې پرته  
وه. دوکاندار ورته دخدا نه په ډکه خوله وویل : څه کنه ددوکان مخه  
پریدې اوکه نه . راڅیزې کې : ولې نه . دغاړه کی دېلې یې کله په  
تخرگ کې نیوه، کله یې سینې ته نژدې کاوه . کله یې په لاسو کې کلک  
کړې و . له یوه نه یې بچ کړ دبل نه یې بچ کړ، چې چا سره ونه لگي،  
بیروبار و ، ماته نه شي یوه خوا اوږه خوا دېلې ته وگوري ، خدای دې  
بختوره کړه : څه ښه شوه دنازو خوله خوهرسې نه شوه ، غوښتې یې وه  
رانه، آخر هغه هم زما په شان زړه لري. نورې ښځې ویني، نور ودونه  
ویني، خو څه وکړي اوڅه ووايي ؟ څه گورو به خو چې څنگه یې کورته

یوسم په خادر کې به یې تاوه کړم، مور مې ونه گوري، خفه نه شي، چې دا دغریبې شپې وگوره اوستا داغاړه کې، څه به کوم؟ په بازار کېنې یې په نورو چکر وهم لاس پورې کړ. مازیگر نزدې شو وږی تبری سسر بداله په بازار کېنې یوه خوا اوبله گرځي. تندې لیونی کړ، دمسگرانو په بازار کېنې یوې سیمې ډیگۍ ته چې څلور بمې یې درلودې، ودرید. دغاړۍ دبلې یې ډیگۍ ته پاسه کیښود. په اوبو راپریوت څلور، گیلاسه یې سر په سر په نهره گیده وڅښل:

شکر خدایه شکر اوبه ستا څومره لوی نعمت دی.

گیده یې ښه ډکه شوه. اوس نویې دمزل هغه پخوانی خوند نه و. مزل خوند نه ورکاوه. په مهزپه راروان و. پنځلس دقیقې مزل به یې لانه وکړې چې ورکه غاړه کې ورپه یاده شوه.

په منډو یې لاس پورې کړ، کله درکښې سره تکر کله دسړي سره اوکله دټانگې سره. په پنځه دقیقو کېنې یې ځان ډیگۍ خواته راوړساره. هیڅ نه شته، ډیگۍ وچاوده اوغاړه کې په کېنې ننوته.

له یوه نه پوښتنه وکړې: دلته غاړه کې نه وه. ای ماما دلته خو تادغاړه کې یو سپین دبلې نه ولیدلی؟ زړه یې راډک شي، خوله شرمه سترگوته راغلې اوښکې زړه ته کوزې کړې. څوک یې خبره اوري هم نه یوه دوکاندارته ورشي بل ته ورشي، یوه ته ورغی:

لږه شبیه مخکې رانه دلته ډیگۍ په سرغاړه کې پاتې شوې وه.

تاته خو.. دوکاندار چې په ژورو حسابونو کېنې ننوتی و:

څه خدمت دې وکړم. دې حال ته دې وگوره اوغاړه کې ته دې ځه!

وروره خپله مخه کوه دا بازار دی بازار.

خو نه یوه خوا اوبله خوا گوري لکه ټول ژوند یې چې ورک کړی وي:

دا واده وگوره اودا ورکه غاړه کې؟ دوه ورځې پاتې دي:

دغاړه کی دبلې بی سترگو سترگو ته کیږي ، خو هیڅ نه شته همدغه  
کنډر کور جنګری کټ اویده ورځ ده ، نه غاړه کی شته اونۀ دبلې .

دهارون الرشید له زهمنو ( زامنو ) یو، پلار لره راغی خشمناک ، چې  
فلانه امراء زاده ماته ښکتنځل دموړ کړي دي ، هارون رشید ارکان دولت  
وېوښتیدل ، چې سزا دهسې سړي څۀ ده ؟ یوه بی اشارت پۀ وژلو وکړ ،  
بل ووی دژبې پریکول بی بویه ، بعضو بی قید مصلحت ولید ، هارون  
ووی ، ای زویه نیکخو یی اوکرم دادی ، چې عفو یی کړي اوکۀ نه  
توانیږي ته هم ورته ښکتنځل وکړه . نه وي چې له حده تجاوز وکړي ، ظلم  
به هاله ستا له لوريه شي . دعوه به دریاندې دده .

گلدسته / ۱۱۱

درقطعه یی به این معنی اشاره نموده و گفته است :

به بوستان سخن مرغ طبع من اکثر

به هفت بیت شود نغمه سازو قافیه سنج

به هفت پیکر گنجور گنجه هر غزلی

نمونه ایست زمعنی در اونهان صد گنج

چوبیت بیت زهر هفت آن دو مصراع است

گرش به سبع مثانی لقب نهند مرنج

زهفت عضو یکی یادو بادکم آن را

که هفت بیت مراشش رقم زند یا پنج

( ۵ ، ص ۷۹۰ )

## ۲- مثنوی هفت اورنگ :

این کتاب دارای هفت مثنوی است که آن را به نام سبعة مینامند.

جامی در مقدمه آن گفته :

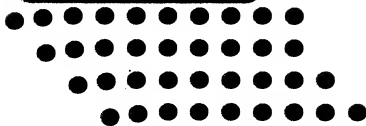
« چون این مثنویات هفتگانه یه منزله هفت برادرند که از پشت پدرخامه واسطی نهاد ، وشکم مادر دوات چینی نژاد ، به سعادت ولادت رسیده اند ، واز مطموره غیب متاع ظهور به معموره شهادت کشیده ، میشایند که به هفت اورنگ که به لغت فرس قدیم عبارت از هفت کوکبند در جهت شمال ظاهر ویر حوالی دایر نامزد شوند

( ۶ ، ص سی و پنج ) :

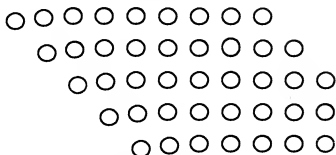
این هفت سفینه درسخن يك رنگ اند

وین هفت خزینه در گهر هم سنگ اند

# اباسين ته



صفیه



خپې، خپې، خپې شه اباسينه كۀ مې وړې  
 زماډ ژوند لمخې شه اباسينه كۀ مې وړې  
 خواره واره دامونه دوصل پۀ هرې لور كړه  
 لمنه دليلې شه اباسينه كۀ مې وړې  
 لۀ برې راته راوړه تېول غمونه دجانان  
 پۀ ورو، ورورانزدې شه اباسينه كۀ مې وړې  
 د ژوند دپريشانيو رانه مۀ كړه تپوسونه  
 داوښكو قافلې شه، اباسينه كۀ مې وړې  
 سلگيو كړم ستومانه ما نهجنه يم لۀ ژونده  
 راپورته شه، لمبې شه اباسينه كۀ مې وړې  
 پۀ اوښكولوند گريوان مې راشه ستالمنه ښكاري  
 بې وسې شان اسرې شه اباسينه كۀ مې وړې



خہ و کہو دزرہ پئے زخمو خہ و کہو ؟  
ژوندہ پئے دے تورووختو خہ و کہو ؟  
خارخنکھ دگل پئے بیہ رانیسو  
رنگہ ! پئے دے رنگ بازار و خہ و کہو ؟  
درد دیلتانہ داوینکو توان یووہ  
وسہ ! پئے ظالمو غمو خہ و کہو ؟  
نہ دیو ی دستورو نہ سپوڑمی خانندی  
اوس ددغو شیو پئے تیاریو خہ و کہو ؟  
وریخی دی غمجنی پئے شیبو ژاہی  
نوحہ ! پئے دے قارتوفانو خہ و کہو ؟  
داسرتوری شپے چاتہ پورنی کہو  
ورک منزله! موزیہ سپیدو خہ و کہو ؟

کراچی

۱۹۹۱ دسپتمبر اولہ

عبداللہ غمخور

## لا به خو خان غولوم

دماشوم په خير عالمه پۀ خو روخان غولومه  
دفکرونو پۀ زانگوکښې پۀ للو خان غولومه  
هرطرف ته دقومونو دبري زيري خواره دي  
زۀ اخته يم پۀ خبرو پۀ جرگوخان غولومه  
دادتن جامې مې ټولې دېچو پۀ وينو سرې دي  
دقاتله سره گورم پۀ وعدو خان غولومه  
وخت اويخت راته آواز کړي زۀ پۀ دې هم نۀ پوهيږم  
اوس دگتود وېشتويم پۀ پيسو خان غولومه  
مزرې دلکونيسم خو هوس دسيمو زرو  
پۀ اومه تاريم تړلې پۀ وسلو خان غولومه



آزادۍ مې هر کلي ته ده پرانستې غيږ ولاړه

دغرض په لومو بنديم په دانو خان غولومه

دخودی دخلي سرمې رسولی تراسمان دی

خواسرې تمې راتپتې کړم په چنوخان غولومه

شیرازه داتحاد مې گوره درې وړې کيږي

لاس ترزني ورته ناست يم په توبو خان غولومه

پښتون واله رانه ورکه دهجرت په سردروشه

دپښتون په تمه ناست يم په پښتو خان غولومه

که مې خپل دی که پردی دی ماهیت يې رامعلوم شو

غولیدلی يم پرې خلکه لابه خو خان غولومه

امان الله ساهو

د جهاد يون ليک

۵

لوگي مېلې

د پنځوس يا شپيته متره په فاصله کښې دېرش ، څلوېښت کورونه دوه اودرې يوله بله لږ لرې ولاړ ول ، چې په ځينو کښې دېمبارد نڅښې له ورايه ښکارېدې ، کلي ډير لرې نه و ژرورورسېدم اودرست کورونه مې يو په بل پسې وکتل .  
څه مې وليدل ؟

دازه نه شم ويلي اوزما قلم يې له ليکلو عاجزه دی ، دلوت شوي هستی ، د تالاشوي ژوند ، دڅاورې شويو آرمانو نو اودنيمه خوا زړونو داستان ، مایه کوټو کښې دننه له سربه سر پرتو ماتولوبڼو ، زړو څيرې شويو پرستنو ، خالي تيمانو ، ديوي سپارو اوشلېدليو جامو څخه واوړيد .

هلته ديوي کوټې په منځ کښې دلرگيو يوه لويه کاسه پرته وه چې دښوروا ډوډۍ يې په منځ کښې وچه کلکه شوې وه ، له ځان څخه مې

پوښتنه وکړه : داډوډۍ چاتیاره کړې او ولې یې نده خوړلې ؟  
لۀ کوټې راووتم اودخپلې پوښتنې ځواب مې دمخامخ لویې هدیرې  
دگنوقبرونو لۀ شناختو څخه واوړید :

دور داراز خاك وخون دامن چویرما بگذری

کاندرین ره کشته بسیار اند قربان شما (۱)

هدیرې ته ودریدم ، دعامې ورته وکړه اویوځل بیا مې تر شا دکلي  
خړو دیوالونو او لوگو خونو ته وکتل ، چې وروونکې خاموشۍ ترې  
چاپیره وې اوپۀ ظلماني سکون کې یې دهدیرې اوکلي راز پټ ساتلی و .  
دا کلی دچا دی ؟ پۀ هدیره کښې دا گڼ خلك چاڅښ کړي ؟ دوی څنگه  
مړه شوي ؟ دا هغه راز وو چې پۀ سکوت کښې راته ورك و .

هر څۀ دسکون پۀ حال کې وو ، ځمکه ، غر ، ډبرې ، کوزونه ،  
هدیره اوحتی پۀ غرونو کښې همیشنی سرگردانه ورمه هم دریدلې وه ،  
دقبرونو پۀ سرولاړې لکړې چې سرې اوشنې توتې پرې ځوړنده وې  
اشباحوته ورته وې ، لۀ ځایه نۀ خو ځیدې ، داسې ایسیده لکه چې دلته  
زما ن دریدلی اود ژوند ډیوه دتل لۀ پاره مړه شوې وي .

وحشت راته پیدا شو لۀ ویرې وربزدیدم اوپې اختیاره مې لۀ قوماندان  
څخه پوښتنه وکړه :

داتول چا وژلي دي ؟ ولې ؟ دڅۀ د پاره ، ددوی گناه څه وه ، اخر دا  
ولې ..... ؟

اویا مې ستونی غړیو ونیو چې قوماندان ته یې د یوې ترڅې  
خندا موقعه ورکړه اوپۀ داسې حال کې چې زۀ یې ترلاس ونیولم راته ویې  
ویل : « درځه زوروره ، خپل غمونه مولزدي چې ته په ناپیژندویه قبرونو  
ژاړې . »

قوماندان رشتيا ويل ، اول ځان دى بيا جهان ، زه څه پوهيدم چې په هغو قبرونو کې څوک دمرگ په خوب ویده دي اولومې بايد د چا په ماتم وژاړم له هغه ځايه روان شوم ، څوگامه لانه وم تللى چې دخپلې تروني لاندې مې يو د اوو ، اتو کلونو ماشوم په ډبره ناست وليد ، قوماندان ته مې وويل :

هغه څوک دى ، ته يې پيژنې ؟

قوماندان په ځواب کښې راته وويل چې هو هغه شپونکى دى ، زه او قوماندان دهغه لوري ته ورغلو ماشوم حيران ، حيران زموږ خواته کتل خو چې ورته شوو ماشوم قوماندان وپيژانده او په خدا له ځايه راوړاړ شو ويې ويل : « قوماندان صاحب ته يې ماويل چې څوک دى ؟ »

له ماشوم سره دونې سيوري ته کښيناستو . يوه زړه لونگۍ يې تر سر تاوکړې اوترځان لوى ډانگ يې په خپلو وړو لاسونو کښې نيولى و . په معصومو سترگو کې يې يو ډول ويره او ترهه له ورايه ښکاریده ، دوه سترگې يې په ما کښې ښخې کړې وې . ما پوښتنه ورڅخه وکړه :

هلکه ! نوم دې څه دى ؟

- منگلۍ .

=دلته څه کوي ؟

- اوزې پيايم

- اوزې د چادې ؟

- زما خپلۍ دى .

- په قام څوک يې ؟

- عبدالرحيم زى او په عبدالرحيم زوکې کوتى خيل يم .

- دکوم کلي يې ؟

لږ غلی شو اویا یې هغو کوټوته اشاره وکړه چې څو لحظې دمخه زه  
اوقوماندان ترې راغلي وو.

ما بیا له منگلي څخه پوښتنه وکړه چې کلیوال چیرته دی او هغه پرته له  
دې چې په ماشومه خیره کې یې دخپلگان آثار ولید ه شي په ډیره عادي  
لهجه راته وویل :

« هغوی ټول شهیدان شوي »

اویا یې د هديرې لورې ته اشاره وکړه او زیاته یې کړه:

« هاغه هدیره وینې دا ټول زموږ دکلیوالو قبرونه دي ، زما دمور ،

پلار دوو خویندو او ورور قبرونه هم هلته دي ، راځه چې وردې ولم . »  
زه یې ارادې له منگلي سره روان شوم ، دی دمخه اوزه ورپسې وم څو  
چې هغه ځای ته ورسیدو چیرته چې پنځه قبرونه څنگ په څنگ له نورو  
څخه لږ بیل جوړ شوي او څو لحظې دمخه ما دعا ورته کړې وه .

منگلی د قبرونو سرته ودریدو ، دواړه لاسونه یې دخدای دربار ته په  
دعا ونيول ما وړل چې اوس به په چیغو چیغو وژاړي اونه پوهیدم تسلي  
به څنگه ورکوم چې غم یې سپک شي خو زما د تصور په خلاف هغه  
وخنډل اودلاس په گوته یې دپلار ، مور ، ورور او خویندو قبرونه را  
وښوول اویا یې د قبرو نو په خوا کې هغې کوټې ته اشاره وکړه چیرته  
چې لاتر اوسه پورې ددوی کاسه په دسترخوان باندې دمنگلي دوالدینو ،  
ورور اوخویندو د ستنیدو په انتظار پرته وه .

زما زړه بیا راډک شو اویو دوه څاڅکي اوبښکې مې له سترگو ښکته  
دمنگلي د مور په قبر توښې شوې .

مگر ما ددوی په مرگ ژړل ؟

نه ، ما دیوې مینې په مرگ ژړل دیوې داسې مینې چې تر

مرگ وروسته يې هم خپله د ثمر غوټۍ منگلی له غم ، او درد څخه بې خبره ساتلی و .

منگلي ، غم نه پېژانده ، ژبايې نه وه زده ځکه چې هيڅ يې هم نه وليدلي ، لکه خود رویه بوتی په خپل سره کيدلی اود غوړ پیتاوي په مهربانه غيږ کښې يې وده کړې وه .

ډیر مې زړه غوښتل چې دکلیوالو اووالدينو دقتلولو په برخه کې پوښتنه ورڅخه وکړم خو زړه مې نشو کولی ، اخر مې ورته وویل چې له چاسره اوسېږې ؟ ده په ځواب کښې را ته وویل هلته دېر کوتي خپلو په کلي کې سمڅي دي په هغو کښې اوسېږو ، يو زه يم اويول مې دتره زوی دی دهغه هم خپل خپلوان په مبارد کښې وژل شوي دي . ما ورته وویل چې دتره زوی دې نن چيرته دی ؟

ده په ځواب کښې راته وویل : « رود » ته تللی په اوږو پسې اوبه ناجوړه اوزه يې هم خرڅلانه ته له ځانه سره بولې ده .

بنائيسته گړۍ مې له منگلي سره په خبرو تيره کړه او لگياوم له يوې اوبلې خوا مې راغېړ اوه چې قوماندان راغېړ کړل :

« راځه چې څو دلته څه کوې زياتي غرمه ده ، ايله ډوډۍ ته ځان مرکز ته ورسوو » زه هم نور سترې شوی وم اودلوېږ احساس مې هم کاوه له قوماندان سره دمرکز په لور رهي شوم ، دلارې په اوږدو کې دواړه پټه خوله له خپلو فکرونو او تصوراتو سره روان وو .

تر مرکز پورې لار لنډه خوستومانونکې وه ، له خوږ څخه دوه دوه نيم سوه گزه پورته د « ملا بورا » په کوټه کښې دمجاهدينو گټه گوټه ، زوږ ، خندا او په زوره زوره غږيدل ، دهديرې اوکلي وپرونکې خاموشۍ دوه هغه بيلې صحنې وې چې ما دنن ورځې په اوږدو کښې ددې

کوچنۍ درې په سر اوپای کښې لیدلې وې .

شاید داهغه تصور وي چې دهمدې ورځې په مازدیگر ، ترلمانځه وروسته دتیزو په باره ناست وم اود ماهي پر دغرونو په سرمې دغروب ننداره کوله آسمان په خړو دوړوکې پټ ؤ اود لمر وروستنۍ بې نوره وړانگو دغوړ پیتاوي کوچنۍ دره په منگولو کې کلکه نیولې وه .

ماډیر غروبوته لیدلي او په غروب مین يم . خودابل ډول مازدیگر و ، دلمر ریزیدونکې طلائي وړانگې چې شاعرانو به دیار له زلفو سره تشبیه کولې اوس سپینو اوږدو اوږدو غشو ته ورته وې چې تابه ویل لمر یې په ورستۍ سلگۍ کښې دتیارو په زړه وروي . دخوړه سبکته لوړې لومړۍ اوزې اوبیا کوچینۍ شپون رابښکاره شو دامنگلی و چې خپله رمه یې ، خوال ته بووله . لمر دمخامخ غرونو ترشا پریوت ، منگلۍ اورمه یې هم کین لورته تر کمره واوښتل .

لږه شیبه وروسته تیاره راتلونکې وه او اسرار آمیزه دره دناشناسه شپې غیږې ته تله .

له ځایه راپاڅیدم په همدې وخت کښې څلور سکله توغندي دماهیپر دغرونو له شا چې په اغلب گومان له څرخي پله څخه به وو راپورته شول .

ترنیمائي آسمان پورې یې څلور سپینې موازي لیکې ښکاریدې اوبیا په ختیځ کې له نظره ورکې شوې .

زما او سکله میزائیلو دالومړنۍ پیژند گلوی نه وه بلکه خومیاشتې دمخه مې لا دایران اوعراق دجگړې په وروستینو دوو میاشتو کې ، سترگې اوغوزونه ورسره اشنا شوي وو ، چې ډیر ځلې یې یادخپلو وطنوالو اویا پر دیو په ماتم کښینولی وم .

چون هفت برادران برین چرخ بلند

نامی شده در زمین به هفت اورنگ اند»

(۶، ص سی و پنج)

اول - مثنوی سلسله الذهب :

این مثنوی به وزن از مزاحفات خفیف مسدس فاعلاتن مفاعله فعلن است که به نام سلطان حسین با یقرا منظوم ساخته . در این دفتر اصول عقاید اسلامی و مذهب اشعری را به درخواست فرزند خواجه عبید الله احرار که از مشایخ نقشبند ست یاد کرده ، و سبب نامیدن این مثنوی را به سلسله الذهب گفته ( ۶، ص بیست و هفت ؛ ۲۰، ص ۲۰۹ ) :

آن نه رشته سلاسل ذهبست      نام رشته بر آن نه ازاد بست  
بهر شیران بود سلاسل زر      هرکه شیرست از آن نپیچید سر

(۶، ص ۱۸۲)

مثنوی سلسله الذهب به سه دفتر تقسیم شده که از آن جمله دفتر اول منتهی میشود به منظومه یی در بیان اعتقادات شاعر موسوم به «اعتقادنامه» . در آن نشان میدهد که جامی با وجود مقام تصوف و عرفان در دین و مذهب سنی مقتدی بوده است . در این منظومه اصول مذهب رایگان یگان عنوان قطعات خود قرار داده است و آنها ازین قرار اند : در وجود حق سبحانه ، در وحدت حق ، در صفات حق تعالی از قبیل حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام ، در افعال حق تعالی ، در وجود ملائکه ، در ایمان به انبیاء ، در فضیلت محمد (ص) بر سایر انبیاء ، در خاتمت نبوت وی ، در شریعت وی ، در معراج وی ، در معجزات وی ، در کتابهای الهی ، در قدیم بودن کتاب الهی ، در فضیلت امت رسول بر سایر امم ، در شرف آل و اصحاب و خلفاء او، در



ورو ورو دخپلې کوتې پۀ لور روان شوم ، دکوتې مخې ته مجاهدین تر گریڼوف ماشیندار را څرخیدلي وو اوپۀ رسام مرمیو یې دمخامخ غره پۀ سر یوه لویه ډبره وېشته ، ماته یې هم ډیر وویل چې نخښه ورسره وولم ، خوما انکار وکړ اوکوتې ته ننوتم .

مالۀ ډزو څخه نفرت درلود او هرځل چې به دگریڼوف غږ پۀ غره کښې منعکس شو زما کرکه به نوره هم زیاته شوه اوداسې احساس مې کاوه چې هره گولۍ پۀ یوه ژوند ی بدن لگیزې اود ډزهر انعکاس یې دزخمې زږکي د آه آواز دی .

نن شپه هم دنورو شپو پۀ خیر دماسختن تر لمانځه وروسته ډیر ژر ملگري پۀ خپل ، خپل ځای ویده شول یوازې زۀ وم چې خوب نۀ راتلو اوپۀ تصور کښې به کله دلوگو مینو پۀ تشو کوتوکښې گرځیدم او کله به دقبرونو سرته ولاړ وم اوکله به بیا ماشوم منگلی را پۀ زړۀ شو چې نن شپه به څنگه یوازې پۀ سمخه کښې تیروي .

زۀ چې ماشوم وم لۀ تورو شپو څخه ډیر ویریدم اوهیڅ کله به دشپې یوازې نۀ ځملاستم خو اوس نۀ ویرېزم ځکه چې دژوند لۀ تاریکیو سره اشنا شوی یم ، شاید منگلی هم له تورو شپو څخه ونۀ ویرېزي ، او ولې به ویرېزي ، هغه خو پۀ ظلمتونو کښې زېږیدلی اولوی شوی ، اوشاید څنگه چې لۀ غم اودرد نه یې خبره دی همداسې به ویره هم نۀ پیژني ، نو که نن شپه یې دتره زوی «رود» ته تللی اودی یې یوازې پۀ سمخه کې پرې ایښی باک یې نشته .

درسته شپه زۀ وم اودا ډول تصورات ، یووخت مې سترگی سره ورغلې وې او خپل کلی مې پۀ خوب لیدلو ، خو افسوس بڼایسته خوبونه ډیر لنډ اوزودگذره وي ، شپه تیره شوې اود سهار دلمانځه لۀ پاره

په چينې کې گڼه گڼه وه ، زه له خپلې چريکي بستري راووتم دباندې  
په برنډه کې اکبر آغا د نغري غاړې ته ناست او اور ته يې لاسونه تودول  
چې ماته يې راپام شو ويې خندل اوبيايې و ويل : « څه وکړم قربان  
يخ مې شوی ددې ځای شپه ډيره سړه وي اوبيا په دې مني کې خو سم  
کفر دی ، دشپې چې ډيری دپاره تقسيم اوقات جوړوم هيڅوک هم اخري  
پيرې ته نه حاضرېږي مجبوره يم چې يه خپله يې وکړم . »

دباندي سړه وږمه چليده ، زما هم ساړه وشو داکبر آغا څنگ ته د  
نغري په خوا کښې ودرېدم او پوښتنه مې ورڅه وکړه ؟

رښتيا اکبرجانه : دې ، اخري ، پيرې ته ، څه ضرورت ، دی ، په  
دې غره کې څوک په موږ پسې راځي ، تاسو هسې ليوني ياست چې  
پدې يخ کې پيره کوئ اکبر موسکي غوندې شو . ماشی سترگې يې سره  
ورغلې او په خپل مخصوص انداز يې راته وويل :

« قربان دا غره دی ، دلته سل خبرې شته ، څوک له خپل دښمنه خبر  
دي چې په ده پسې به نه گرځي ، موږ لوی دښمن لرو ، هو : ددنيا لوی  
قدرت ، احتياط ښه شی دی ، منگی هره ورځ نه ماتېږي . » يوه اوږده  
ساڼې وايسته اوبيايې زياته کړه : « هن ته داواخله ، داتودې اوبه دي لږ  
يخې ورسره گډې کړه ، اودس به پرې وکړې ، چې له لمانځه راوگرځي  
بيا به يوه دسترگوليدلې کيسه درته وکړم . ته اوس ولاړ شه اودس  
وکړه . »

له اکبر آغا څخه مې اوبه واخيستې ، زر زر مې اودس او لمونځ  
وکړ او بيرته يې خواته ورغلم ، اکبر لگيا و ، مجاهدينو ته يې ډوډۍ  
پخوله .

په لږ وخت کښې دسهار چای اوډوډۍ وخوړل شوه ، په نغري راپنډ

څلک درست دباندي پیتاوي ته ووتل اوس یو زۀ وم اویوهم اکبر آغامورته وویل ښه اوس به هغه کیسه راته وکړې چې تاپۀ خپلو سترگولیدلې وه . دۀ وخنډل اوبیایې خپله کیسه داسې پیل کړه :

«هغه پرون چې ته اولالا مې ښکته کلي ته تللې وئ تر هغه لږ ورپورته یوه وچه ناوه ده چې داینځروگنې ونې ، یې پۀ غاړو ولاړې دي تقریباً دوه میاشتې پخوا پۀ لغمان کښې دحرکت ولایتي آمر«مولوي عبدالرحیم حنیفي» لۀ خپلو څلور ملگرو سره دلته راغلل او دهمدې خوږ پۀ غاړه یې خیمه ودروله ، دوی لۀ پېښورڅخه راغلي وو ، پۀ همدې شپو کښې پۀ سروبي باندې دمحاډ مجاهدینو برید کړی وو اوتوده جگړه روانه وه ،

دننگرهار مشهور قوماندان زمان ، دپکتیا دځایو قبیلې قومي اړیکې ، دسیمې کوچیان اودنورو ځایونوگن شمیر خلکو پۀ جگړه کښې برخه اخیستې وه ، موږ ته هم پۀ عملیاتو کښې یو دوه پوستې رارسیدلې وې ، چې حنیفي هم لۀ موږ سره پۀ جگړه کې شریک و وروسته تر دوه میاشتو جگړه ختمه شوه اولۀ دښمن څخه پۀ غنیمت نیولې وسله وویشل شوه موږ اوحنیفي دوی ته هم لویه برخه راورسیده ، پۀ همدې وخت کې درې تنه نور چې نۀ پوهیږم دکوم ځای به وي زمونږسیمې ته راغلل اوداسې یې ښووله چې دوی هم دعملیاتو دپاره راغلي اونور ملگري به یې هم پۀ څوورځو کښې راورسېږي ، تازه راغلي څلک به کله زمونږ مرکز اوکله حنیفي دوی ته ورغلو پۀ دې توگه یې لۀ موږ سره ټک راتګ جوړکړ ، یوه ورځ یې موږ اوحنیفي دوی ته میلستیا وکړه ، چې ورغلو ښه ډوډۍ یې کړې وه ، همداسې بیا موږ ډوډۍ ته راوېلل ، لنډه دا چې یوه ورځ دماسپین پۀ لمانځه ولاړوم چې ډزې مې ترغوږ شوې

پرله پسې دکلاشینکوفونو ډزې وې چې ضربه چلیدې همدارنگه یو دوه دراکټ ډزې هم وشوې . په همدې شپوکې مې لالا پېښور ته تللی ؤ دجبهې مسؤلیت ماته راپه غاړه و ، سلام مې وگرځاوه په هلكانو ( مجاهدینو ) مې غږ کړل چې ښکته ولاړشئ او د ډزو سبب معلوم کړئ . زړه مې ونه دریده په خپله هم ښکته دخوږ په لورې روان شوم ، چې کله پورې غاړې ته ورسیدم د حنیفي یو ملگری په مخه راغی چې لاسونه یې سوځیدلي او په تشي کې لگیدلي و له لیدو سره یې راته وویل :

« دخدای په لحاظ مرسته راسره وکړه ظالمانو مونږ تباہ کړو . »

نور دخبرو ځای نه ؤ ، ملگروته مې وویل چې یو دوه کسه زما سره د تپیانو په نقلولو کښې مرسته وکړئ او پاته کسان مې شا وخوا په غلو پسې واستول .

حنیفي اودوه ملگري یې ژوندي وو اویوې په لومړنیو ډزو کښې په حق رسیدلی و . مې اوزخمیان مې په کچرو بار کړل خپل مرکز ته مې ورسول څومره خدمت چې زما له لاسه کیدو هغه مې ورسره وکړ ، دمريضانو حالت ډیر خراب و ، زه نه پوهیدم چې څه وکړم ، په نژدې شاوخوا کښې نه ډاکټر ؤ اونه هم دوا ، یو دوه پا کټه سیرم پخوا چاراکري وو ، بکس مې خلاص کړ چې هغه راوباسم او تپیانو ته یې ولگوم خوله بده بخته هغه هم تر وخت تیر شوي وو ، بله چاره نه وه یو دوه هلکان مې ښکته ددرگوکلي ته واستول چې له هغه ځای څخه دکرایې آسونه راوړي چې تپیان پرې ولیزو .

درگې هم له دې ځای څخه دوه دوه نیم ساعته مزل دی ، مازدیگر مهال وچې حنیفي اویو ملگری یې یوه بل پسې په حق ورسیدل .

دماښام بانگونه شوي وو چې ملگرو له درگو څخه څلور آسونه په

کرایه راوستل ،

دوه کسه مو له زخمي سره د پاکستان په لور ولېږل. زه اودرې تنه نور له جنازو سره ددرگو په لور وخوځیدو ، نیمه شپه وه چې شهیدانو جنازې مو دکابل په سیند پورې ایستلې .

دسیند په پورې غاړه کښې مې کرایه کښوته قسم ورکړ چې خامخا به شهیدان ترخپلو کورنیو پورې رسوئ او دراگرځیدو په وخت کښې به ددوی د تسلیمې سند راوړئ ، له تاڅه پته کرایه کښوته لږ وگواښیدم او داخطار په توگه مې ورته وویل چې که مړي ونه رسوي نو بیا یې ښه نشته .

دکرایه کښانو تر رخصیتدو وروسته بیرته مرکز ته راستون شوم په غلو پسې زموږ تللي ملگري هم راستانه شوي اوټول ویده وو له پیره دار خڅه مې دغلو پوښتنه وکړه خو هغه ویل چې «څه درک یې ندی لگیدلی اوملگري تش لاس راگرځیدلي .»

اکبر چې کیسه تردې ځایه راوړسوله ، یو سوړ اسوبلی یې ویوست اویایې زه داسې مخاطب کړم :-

« قربان ، مسلمانې په چاکې پاته ده ، څوک دبله پاره ځان په خطر کښې اچوي؟ زموږ ملگري خدایزده چیرته تللي وو ، زه په خپله ورسره نه وم خوشهار یې ماته وویل چې موږ په غلو پسې ډیرو گرځیدو خو پیدا مو نه کړل ، شاید لنډو دولتي پوستو ته تللي وي .

په هرحال محکه وچاوده اوغله پکښې تري تم شول .

په دې وخت کښې ماله اکبر خڅه دحیفې اودهغه دملگرو دوښمنل کیدو دعلت پوښتنه وکړه ، هغه په ځواب کښې راته وویل : « نور خدای عالم دی چې دهغو ، درې تنه ناپېژند ویه خلکو اوحیفې دوی ترمنځ به



تراوسه پورې د قوماندان خبره په غوږ کښې کلکه نیولې وه ، هر ځای چې به تلم دی به راپسې و .

زه با دام اوگل رسول ته نژدې په باره باندې کښیناستم اوددوی په تماشه وم چې نور جان ته مې وریام شو دیرنډې له ستني سره ولاړ او په ډیر حسرت یې دوی ته کتل چې ټوپکونه یې سپرلي اوغوږول یې .

له نور جان څخه خوتو پک په لاره کښې غلو وړی و ، اوس یې اوږه خالي وه دسیالانو په منع کښې به ډیر کچه ، کچه معلومیدو ، زه دې ټکي ته له اوله متوجه وم خو دا چې قوماندان ته مې ولې نه وويلي چې ده ته ټوپک ورکړي ، نپوهیږم او شاید دا وجه به یې وه ، چې دلته ماهره ورځ داسی نوې نوې خبرې اوریدې اوبالیدې چې وجود یې زما دپاره د نه منلو و خو حقیقت یې درلود . په هرحال دامې له ځانه سره غوره کړه چې همدا اوس قوماندان پیدا کړم اودنورجان دپاره ټوپک ځنې واخلم ، شاوخوا مې وکتل ، قوماندان په نظر را نغی له ملگرو څخه چا زاته وویل چې هغه سهار وختي بر مرکز ته تللی چې له بزرگ جان آغا سره دنویو پوستو په جوړولو کښې مشوره وکړي .

بزرگ جان آغا دتگاب ولسوالۍ یوې درنې روحاني کورنۍ ته منسوب اوددې جبهې دآمر کفیل و ، جبهه په اصل کې دبزرگ جان آغا د تره وه .

زه اونور جان په قوماندان پسې له مرکز و خوځیدو ، خو په نیمایي لاره کښې سره له بزرگ جان آغا په مخه راغلل ، بیرته خپل مرکز ته راستانه شوو .

بزرگ نری ، وچ کلک دلوې ونې خاوند و چې لویې لویې پښې یې لرلې اوپه مخ باندې یې هم ځینې داغونه ښکاریدل چې اوس مې هیر دي

خو په اغلب گومان د ( کوی ) دناروغی نخښه به وه .

دی له پېښور څخه زموږ سره گډ راغلی و خو تر اوسه پورې ماته دا موقع په لاس نه وه راغلې چې له ده سره یو ځای کښینم او خواله ورسره وکړم .

ماددوی دکورنۍ نوم لاپیر پخوا اوریدلی و اودده نیکه ته زموږ ټوله کورنۍ په ډیر احترام قایله ده که څه هم دا لومړی ځل و چې له دوی سره مې پیژاندل او پخوا تردې مې ددې کورنۍ هیڅ یو غړی نه و لیدلی خو د مشرانو له خولې مې اوریدلي وو چې « میاگل صاحب یو متقی ، پرهیز گاره او په قوم او وطن مین شخصیت دی . » (له همدې کبله نن خوشحاله وم چې ددوی له لمسي بزرگ جان آغا سره پیژنم اودافرصت په لاس راځي چې له نژدې ورسره وگورم او خبرې ورسره وکړم .

په مرکز کښې مویوه پیاله چای سور کړ او بیا موږ درې واړه (بزرگ ، قوماندان اوږه) مخ په ښکته په خوږکښې روان شو . تقریباً ددرې پای ته رسیدلي وو خو زه لانه وم بریالی شوی چې بزرگ آغا په خبرو راولم ، هره پوښتنه چې به ما ورڅه وکړه ډیر سطحې ځواب به یې راکړ زه نه پوهیدم چې دی له څه ډول موضوعاتو سره مینه لري خو دهغو په ارتباط خبرې ورسره وکړم یو ځل مې دروانو حالا تو او په پېښور کښې دتنظیمونو په باره کښې راوغږاوه خو دده ځواب بس داو چې هغوی دخدای په قهر اخته شوي همدارنگه له جبهې اومجاهدینو سره یې هم همدومره زړه تړلی و چې له خدایه یې دخیر غوښتنه ورته کوله .

مازدیگر چې بیا په پرونی تیره کښیناستم اودکړۍ ورځې تصورات مې راټول کړل نو ایله دومره پوه شوم چې بزرگ دخدای په لویه خدایۍ کښې یوازې له اوبو سره مینه لري ، ځکه چې نن ددرې په امتداد کښې



ټولو چینو ته بیل ، بیل ودریدو او دپاکولو په نیت یې دټولو اوبه خړې کړې .

\*\*\*

ورځ تیره شوې اوماښام راتلونکی و ، دتیرې ورځې په خلاف نن دمنگلی رمه دلمر لویدو په ځای دلمر ختو له لورې راغله ، یو دوه اوزې یې زما لورې ته راغلې کله مې کتل منگلی هم راښکاره شو چې له ورايه یې سترگې په ما ونښتې په خندا شو ، ددې دپاره چې مرسته مې ورسره کړی وی له ځایه ولاړ شوم داوړو مخه مې ونيوله اویسارې مې کړې ، پدې وخت کې منگلی هم را ورسیدو اودپرون په څیر یې حیران حیران راته کتل .

له معصومې څیرې څخه یې ، چې دوختونو دعصیان په دوړو کښې پټه وه څرگند یده چې زما په هکله یې په کوچني زړه کښې ډیرې پوښتنې ورگرځي خو دکولو جرئت یې نه لري اویا به شاید دپوښتنې په کولو نه پوهیږي منگلی اودهغه دتره له زویه سوا بل څوک دي ، چې «منگلی» خبرې ورسره وکړي ؟ کاني ، ونې ، چینې دا خوږه نلري .

منگلی دواړه اوزې تر ښکرانو ونيولې ، خو یوه یې بیرته خوشې کړه اوبله یې زما لورته راوسته یو دوه ملتڼه غلی ودریده اویا په داسې حال کښې چې داوړې په ملایې لاس تیراوه وویل :

« دا کاکلی اوزه ، ډیره شیطان ده ، خو ډیره ښه ده داپه کال کښې دوه .

بچي راوړي ، یوه بله هم وه ، هغه لیوانو وخوړه ، داپه ما ډیره گرانه ده...!

منگلی لگیا و دخپلې کاکلې اوزې صفت یې راته کاوه او زه

دخدای تعالی قدرتونو ته حیران وم چې دمنگلي په کوچنی زړه کې یې دده په اصطلاح له کاکلې اوزې سره څومره مینه پیدا کړې .

چې دمنگلي خبرې تمامې شوې ما پوښتنه ورڅخه وکړه چې د تره زوی  
يې راغلی دی که نه ، ده راته دسر په ښوړولو مثبت جواب راکړ اوبيا  
يې وويل :

« هو راغلی خوليز په جن ښه نه ونن په حای دی »

ملا دمنگلي خبرې اوریدې چې ښکته دخوړ له لوري زمونږ درې تنه  
ملگري راښکاره شول ، دهغوی له رارسیدو سره منگلی ولاړ ، زه  
داوداسه له پاره چينې ته اوملکري پاس مرکز ته وختل .

\*\*\*

ماښام ترلمانځه وروسته اکبر راپه څنگ شو او را ته وېې ويل چې  
دباندي يوه خبره درته کوم ، زه ورسره ووتم ، دواړه دکوټې شاته په تېزو  
باندي کښيناستو او اکبر داسې را ته لگيا شو قربان خبره داسې ده چې  
ته يې وينې له هغې ورځې څخه چې له تاسو سره دخليل دگروپ  
مجاهدين راغلي دي ، دلته گډوډي زياته شوې ، حق اوناحق هلکان ډزې  
کوي که هر څوما ورته وويل چې ډزې مه کوئ دلته موږ له ملا ولي جان  
دوی سره په هوايي ډزو بنديز لگولی خو دوی يې نه مني ، که په سخته  
ورته وایم ، خليل به خپه شي ، هغه مې د لالا انډيوال دی ، ته خو  
هوبنيارسې يې په خپله ښه پوهيرې چې له ډزو سل خطره پېښېږي ، ديو  
بل دويشتو خطر شته اوبله دا چې دلته سل خبرې شته موږ دکارتوسو  
ذخيره نه لرو که خدای مکره جگړه پېښه شي نيم ساعت جنگ هم نه شو  
کولی خودوی يې داسې ولي لکه چې دلته موزدکارتوسو کارخانه لرو .  
اکبر په يوه ساه لگياو ماته يې دخليل له مجاهدينو څخه شکايت کاوه  
اودده داجملې اوس هم لا اورم چې ويل يې :

« توبه خدايه توبه .... ظالمانو لږ زړه وسو څوئ اخر دا کارتوس دي ،

اشارات به آنکه تکفیر اهل قبله جایز نیست ، در عذاب قبر ونکیر ومنکره ، درنختین صوراسرافیل ، در نظارصحایف ، در میزان ، درصراط ، درموقف عرصات ، در اشاره به خلود کفار در نار ودرخروج بعضی از عصاة به شفاعت ، در بهشت ومراتب آن ( ۳، ص ص ۷۶۹ - ۷۷۰ ) .

دفتر دوم آن مثنوی مشتمل است بر تحقیق در اقسام مختلفه ووجوه گوناگون عشق مجازی و حقیقی ونیز در معارف واسرار عشق معنوی ودر این که المجاز قنطرة الحقیقه سخنانی آورده وبیاناتی کرده . گویا آن را پس از بازگشت از سفر قبله به سال ۸۹۰ تحریر کرده ، چنان که گوید ( ۳، ص ۷۷۰ : ۶، ص بیست و هفت ) :

داشت جهدی پیرچرخ برین در رقم کردن حروف سنین  
چون رقومتش به صاد وصاد رسید خامه را حکم ایستاد رسید  
( ۶، ص ۲۵۸ )

دفتر سوم غالباً مشتمل است بر حکایات سلاطین . ودر پایان اخباری چند از اطباء دارد که دو حکایت آن نقل از کتاب چهار مقاله عروضی سمرقندی ، یکی منسوب به ابن سیناست در خصوص طبیبی که در دربار سمرقند بود وکنیز کی را به معالجه روحی شفا بخشود ودیگری باز در باب ابن سیناست که چگونه یکی از شاهزاده گان آل بویه را از مرض مالیخولیای نجات داد . وپس از آن گفتاری است در بیان دو نوع شعر که « یکی آسایش جان است ودیگری کاهش دل » وآن گاه مقالاتی بسیار دلکش در بیان شعرای گذشته که از سلاطین پیش رتبه ها یافتند ونام ایشان به واسطه مدایح آنان بر صحیفه روزگار بماند . شعرایی که در آن جا نام میبرد عبارت اند از : رودکی ، عنصری ، سنایی ، نظامی ، معزی ، انوری ، خاقانی ، ظهیر ، سعدی ، کمال ،

د تور غره ډبرې نه دي چې تمام نه لري ، لږ فکر وکړئ چې په خومره تکلیف یې ترلاسه کوو ....»

اکبر رښتیا ویل له سهار نه تر ماښامه پورې دغوړ پیتاوي په دره کښې داسې لحظه نه وه چې دکلاشنکوفونو دضربه یا منفردو ډزو انگازه به نه اوريدل کیده ، دې ټکي ته زه هم متوجه وم او دحل دپاره یې ماله قوماندان سره په همدې ورځ خبرې هم کړې وې اکبر ته مې کیسه وکړه او ورته ومې ویل چې له دې په هیسته به انشاء الله وضع ښه شي .

دماښام دوډۍ وخوړل شوه « چای » راوړل شوی ، ملگري ځینې په کوټه کې اوځینې دباندې ناست و. قوماندان زما څنگ ته ناست اودسبا دپاره یې عبدالاکبر ته ځینې هدايات ورکول ، په دې وخت کښې قاسم جان اوصادق چې دواړه به د نولس (۱۹) یاشل (۲۰) کالونو په عمر ول ماته نژدې کښیناستل .

قاسم جان دقوماندان دتره زوی اوصادق هغه هلک و چې له اکبر سره په ماپسې دخوری کوتل ته په لومړۍ ورځ راغلي و .

دوی دواړو یو په بل پسې په خپله صمیمانه کلیوالۍ لهجه زما دحال احوال پوښتنه وکړه اویا بیا به یې راته ویل :

خپه شوی خونه یې ... چې خپه نشي ، موږ ستا هیڅ خدمت نه شو کولی ، څه وکړو غر دی ، دجبهې ژوند دی ....»

زه نه پوهیدم چې د دوی دمینې اوهمدردۍ ځواب په کومو الفاظو ورکړم یوازې مې په خپله هیشنۍ بازاریځندا کې مننه ورڅه وکړه ماله دوی سره څه پیژندلوي درلوده ، څه مې ورسره کړي و اود دومره مینې اوخلوص پیروزینه یې دکوم کار په بدل کښې په ما باندې لرله ؟

یوازې جبهې ته زما په راتگ ؛ داخو دومره لوی کارندی ، زه به دوی

ته څه وکولی شم ، حتی له جنگ سره هم پیژند گلوي نه لرم ، تر اوسه  
مې لا ټوپک په لاس کېنې ندی نیولی اوحتی چې دنورو په اوزو یې هم  
ووینم کرکه مې ورڅخه وشي .

دوی به فکر کوي چې زما موجودیت به ور ته په گټه وي نو ځکه  
دومره مینه راسره کوي ، شاید همداسې وي .

په زړه کې مې ددوی په ساده گمۍ پورې ډیر وځنډل خو په خوله  
مې څه نه ویل . دوی دواړه ډیر نیک زلمیان وو دزیرې اوبریتو یې لا په  
مخ پټه نه لگیده قاسم لږ په ونه ټیټ او چاغ خو صادق بیا نری لږ ، غنم  
رنگی زلمی ؤ چې تورو غټو بادامي سترگو اواوږدو ښو ښائست وړ-  
بخښلی ؤ ، ډیر به یې ځنډل اود هر څه په مقابل کې لاپروا غوندې و  
خود قاسم په خیره کېنې سنجیده گي اوپه سترگو کېنې یې یو ډول  
ذکاوت ښکاریدو ، ده به هر ماښام تر ډوډۍ خوړلو دمخه په کوټه کېنې  
دناستو کسانو لاسونه وروښځل اوچې کله به یې زما لاسونو ته اوبه  
رااچولي نو ما به بخښنه ورڅه وغوښته اوده به هر ځل په ځواب کې راته  
ویل :

- خدای دی وبخښه اویا به یې په شونډو کې موسل ، دده خدا به زما  
ضمیر راضي کړ چې څو شیبې وړاندې به یې زه ملامتولم چې ولې مې  
لاس باید دی را ووينځي .

خودقاسم جان له خدا څخه به داڅرگندیده چې له خپل کار څخه راضي  
دی او په خپله خوښه دا کار کوي .

نن شپه ملگري دنورو شپو په خلاف تر ډیرو پورې وینس ول اوپه دې  
فرصت کې ما اوقاسم ډیرې خبرې کړې وې .

ده دخپل ژوند کیسه راته کړې وه اوله مانه یې دډیرو څیزونو په برخه

کښې پوښتنې کړې وې .

دشپې ترهړو پورې خوب نه راتلو دقاسم جان خبر و اوژوند ته په فکر کې وم .

هغه داوولس کالو زلمی ؤ خوژوند يې له از غوډک و په څو اړلس کلنۍ کښې يې پلار د ( درې وروڼو اودووخویندو ) چې تر دۀ کشران دي اويوې بيچاره مور دخدمت دروند پټې ددۀ په سرکېښود اوپه خپله يې دژوند له کړاونو سترگې پټې کړې . راځئ چې دقاسم جان دژوند کيسه ددۀ له خولې واورو « پلار مې په کلي کې دوکان درلود خو زۀ به يې دوکان ته نه ورپرېښودم ، تل به يې راته ويل : زويه زۀ په تاتعلیم کوم ته دوکان ته مه راځه ورځه په کورکې سبق ووايه او دشپې به هم چې له دوکانه راغی ، ترنيمو شپو پورې به يې ما او په ماپيسې خور ته سبق ورکاوه .

خور مې په مکتب کښې نه وه له ما اوپلار څخه به يې زده کړه کوله ، زۀ په دوهم صنف کښې اول غره وم اوسبق مې ډير ښه زده کيدو ، چې پلار مې مړ شو ، سبق مې پرېښود ، دوکاندارۍ ته مې ملا وتړله په لومړيو ورځو کې تره راسره مرسته کوله خو وروسته بيا په خپله په هر څه پوه وم ، تر داڅو مياشتې وړاندې پورې مې لا دوکان ؤ خو اوس مې پرېښود ، څه وکړم مجبوري ده ، وخت خراب دی په هېڅ هم باور نشته فکر مې وکړ چې که دوکان لرې نه کړم سبا به يې غله ووهي ، نن سبا زمور په سيمه کښې غله ډير لگيري . .... »

قاسم جان دقوماندان د تره زوی اودتگاب اوسيدونکی و ، تگاب دکاپيسا په ولايت کښې يوه کوچنۍ دره اواوسيدونکي يې ډير ساپی اولر شاري دي ، خلک يې په باغ دارۍ اودڅارويو په روزلو ژوند کوي

دتګاب بې دانه انار په ټول افغانستان کې مشهور دي د شهيد سردار محمد داود خان د حکومت په دوره کېنې هندوستان د تګاب د بيدانه انارو لوی مارکيت و اود قاسم جان په قول په وروستيو کلونو کې دانارو د تجارت په وجه دخلکو ژوند نسبت پخوا ته ډير مرفه شوی و .

خوسر کال په جلال آباد باندې د مجاهدينو د پراخو عملياتو په وجه سرکونه بند او خلکو ته انار په کورونو کې وراسته شوو مابه هره ورځ ډلې ډلې د تګاب خلک ليدل چې په خوارۍ مزدورۍ پسې ايران او پاکستان ته مهاجرت کوي .

قاسم ويل: په تګاب کېنې يو من اوږه دا وخت اته سوه افغانۍ دي او هغه هم په ډير مشکل سره پيدا کيږي ځکه چې د تګاب دره له يوې خوا غريزه سيمه ده د کرونډې له پاره کافي محکه نه لري اوله بلې خوا تقريباً ټوله خلکو خپلې محکې دانارو په باغونو بدلې کړې . او وجه يې دا وه چې دانارو گټه تر نورو فصلونو زياته وه ، دوی به خپل دارټيا ور مواد لکه اوږه ، غنم ، جوار اونور حبوبات له گاوندو سيمو څخه په پيسو رانيول خو هغه بيا سر کال د جلال آباد د عملياتو په وجه لارې پرې بندې شوې او خلکو ته انار په کورونو کېنې پاتې شول . . همدا راز قاسم نورې ډيرې خبرې له هغه ځايه راته وکړې چې ډيرې حيرانوونکې او دردوونکې دي ، د مثال په توگه ددوی په وږه سيمه کې د داخلي جگړو له امله تقريباً ددوه زره خلکو په شاوخوا کېنې وژل شوي او په سل گونو نورې ټپيان او معيوب شوي او لاتر اوسه پورې ددوی ترمنځ دا اور بليږي .

د قاسم خبرې ددوی سيمی نورو کسانو هم چې هلته ناست ، وو تايد

کړې .

قاسم ويل : د « حکيم اخوند زاده » او « احمدي » ترمنځ چې دواړه

د سیمې مقتدر قوماندانان او دوولویو اسلامي تنظیموته منسوب دي سخت رقابت موجود دی ، چې داتوله بدبختي او وژنه یې رامنځته کړې ده ، همدارنگ دهغه ځای دخلکو د ژوند په باره کښې چې قاسم ماته څه وویل ، ډیرې حیرانوونکې خبرې وې ، دتکاب خلک له واره تر زاړه پورې دجگړې په میدان کښې دي ، ددوی کور باغ ، کوڅه ، کرونده اوهر ځای دجنگ مورچه ده .

دوی یوازې له پردې دښمن سره په جگړه نه دي اخته ، ډیر نور دشمنان هم لري لکه ، فقر خپل منځي دشمني ، ویره ، بیسوادي او..... »

هغه ملا ماتوونکي مالیات چې له یتیم قاسم جان څخه د عشر اوزکات په نوم یوځل حکیم اخوند زاده اوییا احمدي صاحب وړي وو او ده بیا له مجبوریته دکال په پور دکلي له ملاصاحب څخه یو من غنم په ۱۵۰۰ (یوزرېنڅه سوه ) افغانۍ راوینول زه ډیر حیران کړم . قاسم ویل که چیرته خلک ددې مالیاتو له ورکولو څخه ډډه وکړي په هغه صورت کښې یې یا مرگ اویا له رطنه فرارحتمي دی دوی مجبور دي حتی دیو یادوه پټیه سبزي جاتو چې دخپل مصرف دپاره یې کرلي یوه برخه قوماندانانو ته ورکړي .

همداراز ددوی په سیمه کې دتعلیم اوصحي ادارود نشتوالي په وجه ډیر عجیب حالات رامنځته شوي . په ټوله اولسوالۍ کښې نه روغتون شته اونه ښوونځی . قاسم ویل چې دپلار تر مرگ وروسته یې ښوونځی پرېښود اودکلي له ملاصاحب څخه یې ددیني کتابونو زده کړه پیل کړه خو ډیر ژر یې له ملا صاحب سره خوابده کړه او سبق نیمگړی پاته شو . وجه یې هم داوه چې دسبق په بدل کښې به ملا صاحب هره ورځ دده له



دوکان څخه بې ضرورته خپل ضرورتونه پوره کول .  
 زما اوقاسم مرکه تر ډیره پورې اوږده شوه ، ماډیرې پوښتنې اوده ډیرې  
 نوې خبرې راته وکړې ، درست ملگري ویده اوقاسم هم ویده شو خوزه لا  
 وینم وم اوپه بې صبری سره مې د ناپېژند ویه راتلونکي له پاره فکر  
 کاوه .

«یون دوام لري»

روسیان ترې دومره تنگ وو چې آخريې مسترد کړو  
 نن ووتو دروس نه هم اغزی دسور سحر  
 دانش ته زه دهغه دانشور و حیرانېزم  
 چې دلته یې کولو هر کلی دسور سحر

\* \* \*

دا چغه دتکبیر وه او ناره وه دجهاد  
 چې وړک یې کړو دنیانه کمونیزم اوالحاد  
 چې روس غوندي قوت یې کړ اخته پۀ ویردخان  
 دنیا پۀ یو آواز ووی افغان زنده باد  
 قمرالزمان قمرطایزی

## په کويټ کېښې مې څه وليدل ؟

۲

عراقيانو دکويټي روغتونو نومونه بدل کړل ، دمثال په توگه دوی «الصبح روغتون» ، چې دکويټ يو لوی او مجهز روغتون دی ، «دصدام روغتون» په نوم بدل کړ او د «مبارک الصباح دروغتون» نوم يې په «نوي روغتون» واړاوه . يو شمير کويټي ډاکترانو او نرسانو دخپلو سيمو په کلينيکونو او روغتونوکېښې خپلو وظيفوته ادامه ورکړه ، هدف يې داو، چې کويټي ناروغان تداوي کړي ؛ خو څه رنگه چې عراقي ډاکترانو دروغتونو اوکلينيکونو اداري اوفني چارې په خپل لاس کېښې نيولې وې ؛ نو دکويټي ډاکترانو له پاره سخته وه ؛ چې په اسانه اوسنکاره ډول کويټي ناروغان وگوري اودهغوی تداوي وکړي ، دعراق

حکومت یو شمیر عراقي ډاکټران د کویټ په روغتونو او کلینیکو کښې په کار وگومارل .

## د عراق تر حملې وروسته په کویټ کښې د درس او تعلیم مسئله :

د کویټ پر خاوره د عراقي نظامي حملې په ورځو کښې د کویټ پوهنتون ، ښوونځي او تعلیمي مؤسسې ټول رخصت وو ، استاذان ، محصلین اودښوونځیو شاگردان زیاتره داوړې د رخصتۍ د تیروولو له پاره بهرنیو هیوادو ته تللي وو ، د کویټ په پوهنتون اودښوونځیو کښې تقریباً په سلو کښې نوي استاذان غیر کویټي یعنې خارجیان وو ، چې دوی هم د اوړې درخصتۍ د تیروولو له پاره خپلو خپلو هیوادو ته تللي وو ، په دغو استاذانو کښې زیاتره مصریان او فلسطینیان وو .

د ۱۹۹۰ عیسوي کال د ستمبر د میاشتې په لومړۍ نیټه ، چې په کویټ کښې د تعلیمي کال د پیل ورځ وه ، د عراق حکومت له راډیو او تلویزیون نه یوه اطلاعیه خپره کړه او له استاذانو محصلینو او شاگردانو نه یې غوښتنه وکړه ، چې دنوي تعلیمي کال له پاره ځانونه چمتو کړي . هغه استاذان ، محصلین اودښوونځیو شاگردان ، چې د عراقیانو د حملې په وخت کښې له کویټ نه بهر وو ، له هغوی نه یو هم کویټ ته ستون نه شو ، یو کم شمیر استاذان او شاگردان چې په کویټ کښې وو ، هغوی د عراق د حکومت دا اطلاعیې پر وانه کړه او په خپلو کورونو کښې پاتې شول ، اما یو شمیر فلسطیني استاذان او شاگردان چې په کویټ کښې میشته وو ، تعلیمي مرکزونو ته راغلل او خپل نومونه یې ثبت کړل اود همکارۍ له پاره حاضر شول .

د ۱۹۹۰ عیسوي کال د ستمبر په لومړۍ نیټه چې نوی تعلیمي کال پیل شو ؛ نو په ټول کویټ کښې یواځې د لسو ښوونځیو وروڼه د شاگردانو پر مخ پرانستل شول ، او پاتې تقریباً څلور سوه ښوونځي تړلي پاتې شول ، ددې وجه دا وه ، چې د شاگردانو او استاذانو شمیر ډیر لږ وه ، په کویټ کښې تقریباً پنځوس هندي ، پاکستاني ، ايراني ، امریکایي ، انگلیسي او فلیپیني مدرسې وې ، چې د خارجي اتباعو اولادونو په کښې زده کړه کوله ، د عراقیانو تر حملې وروسته د دغو ښوونځیو وروڼه هم تړلي پاتې شول ، ځکه چې په کویټ کښې له میشته خارجي اتباعو نه په سلو کښې نوي یې له کویټ نه خپلو هیوادو ته تللي وو ، د کویټ پر خاوره د عراقیانو له حملې سره سم په کویټ کښې د درس او تعلیم سیستم ګډوډ شو اوله مینځه لاړ ، د کویټ د پوهنځیو او ښوونځیو په ودانیو کښې عراقی پوځیان میشته شول او په دغو ودانیو کښې عسکري قرار ګاډې جوړې شوې .

په کویټ کښې د خوراکي موادو کموالی او دخلکو ستونزې :

د کویټ پر خاوره د عراقیانو د حملې په لومړي سهار کویټیانو او په کویټ کښې میشتو خارجي اتباعو له ډیرې وارخطایۍ او هېښه پر سوپرمارکیټونو ورننوتل ، چې خپل اړتیايي او خوراکي مواد لکه ورېږې ، اوږه ، غوړې ، بوره ، چای او نور شیان په ډیره پیمانه تر لاسه کړي او په کورو کښې یې ذخیره کړي ، دننه په سوپر مارکیټونو کښې ښځو اونارینه وو په ډیر تلوار او بې صبری سره هڅه کوله ، چې له اندازې نه زیات ارتزاقی مواد واخلي ، په دوو لومړیو ورځو کښې د ډیرې ګټې

ګوڼې اودویرې خریداری له امله په سوپر مارکیټونو کښې ارتزاقی مواد ختم شول ، د سوپر مارکیټونو مسئولینو هم په یو څه فعالیت لاس پورې کړ او په ګډامونو اوزیر مه تونو کښې یې پراته ارتزاقی مواد سوپر مارکیټونو ته راوړل ، د عراقیانو تر حملې وروسته تقریباً تر یوې میاشتې پورې خلک چندانې دارتزاقی موادو له کمي سره مخامخ نه شول ، خو یوه میاشت وروسته په سوپر مارکیټونو کښې ارتزاقی مواد په کافي اندازه نه پیدا کیدل .

د خلکو بل لوی مشکل داو، چې له هیڅ چا سره په کافي اندازه پیسې نه وې ، د خلکو پیسې په بانکونو کښې وې اوبانکونه تړلي وو . یوه ورځ زموږ د کور کویتي مالک ته ورغلم ، هغه راته ووی چې څنګه چل دی ، پیسې میسې درسره شته اوکه نه ؟ ما ورته ووی ، چې پیسې خونۀ شته ، جیب ته یې لاس کړ او ویې ویل چې له ماسره خلوینت دیناره دي ، د اشل دیناره ته واخله اوڅه سود سودا پرې واخله ، ما ورته نه اخیستې ؛ خو په زور یې راکړې ، پیسې مې واخیستې او لارم غوښه ، سابه اونوره سودا مې کورته واخیسته .

بله ورځ مې د سوپر مارکیټ مخې ته یو کویتي ولید ، چې یوه پاڼه یې په لاس کښې وه ، ما ورته وویل چې دا دڅه شي پاڼه ده اوله کوم حای نه دې اخستې ده ؟ ده راته وویل چې دبانک کتابچه لرې ؟ ما ویل هو ! دبانک کتابچه مې په جیب کښې ده ، زه په بانک کښې څو زره دیناره لرم ، ده ووی ډیره ښه ، د سوپر مارکیټ ادارې ته ورشه هلته به درته یوه پاڼه جوړه کړي ، نوم ، دبانک د کتابچې لمبر ، تاریخ اود پیسو شمیر دی ، چې ترلسو دینارو نه زیات نه وي لیکي ، دا پاڼه به واخلي اوله سوپر مارکیټ نه به دلسو دینارو په بیه خپل د ضرورت وړ خوراکی

سلمان ساوجی . وهم در این جا حکایتی دیگر از کتاب چهار مقاله منقول است ، درداستان عنصری که به دوبیت گرهی را که از بریدن زلف ایا زبردل محمود افتاده بود بگشاد ( ۳، ص ۷۷۱ ).

جامی این مثنوی را به نام سلطان با یزید خان دوم عثمانی نظم کرده ، و در آن پادشاه را به داد کردن و روش کشور داری و رعیت پروری میخواند و خود بدان اشارت کرده :

مہبط العزو العلاء سلطان      بایزید ایلدرم شہ دوران  
خاک یونان زمین از او گلشن      جان یونانیان از او روشن  
( ۶، ص ۲۶۳ )

مثنوی سلسلۃ الذهب ناگہانی اختتام مییابد ، به خاتمہ بسیار مختصر. آدمی چون آن را میخواند احساس میکند کہ در ہر جای آن دفتر میتوان آن را خاتمہ داد . بہ عبارت دیگر در سلسلۃ الذهب ممکن است خوانندہ بسیاری از قلابہ های زنجیر را از دست بدهد بدون آنکہ اختلالی در آن سلسلہ روی نماید، وانتظام مثنوی مختل شود . این کتاب مشتمل است بر بسیاری تحقیقات عالیہ ، لیکن طول کلام وفقدان وحدت معنی در مطالب آن عیب شمرده میشود ( ۳، ص ۷۷۱ ).

دوم - مثنوی سلامان و اہسال :

این مثنوی کہ در سال ۸۸۵ ہجری سرودہ شدہ بروزن رمل مسدس محذوف یعنی بروزن مثنوی مولانا جلال الدین بلخی و منطق الطیر عطار میباشد کہ جامی این مثنوی را بہ نام امیر یعقوب تر کمان آق قوینلو نظم کردہ است . داستان سلامان و اہسال اصلاً یونانی است و در کتب فلاسفہ اسلام مانند ابن سینا و فخرالدین رازی و نصیر الدین طوسی آمدہ ( ۶، ص بیست و ہشت ؛ ۲۰، ص ۲۰۹ ).

دسپیدې چلوونکي خپلو گرانولوستونکيو او دنړۍ مسلمانانو ته د سرور کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم دنيکمرغه ميلاد مبارکي وړاندې کوي.

## لۀ ليکوالونه گيله او هيله

«پلوشه» او «جرس» لۀ کراچۍ نه خپرېدونکې مجلې دي ، د دواړو پۀ «څلورمو» گڼو کښې لۀ ځينو ليکوالو نه گيلې شوې وې چې : « موږ ته هغه مطالب او مواد رالېږي ، چې يا خپاره شوي وي او يا زموږ لۀ خپرولو سره سم بل ځای هم چاپ شي يعنې ليکوال د يوه مضمون څو نقله پر يوه وخت څو څو خپرونو ته ليږي . »

ماته هغه وخت دا گيله ځکه گيله ښکاره نه شوه ، چې نه لۀ موږ نه وه اونه زموږ لۀ پاره او هغه د چا خبره « پردی غم تر واورې سوې وي » .

که څۀ هم خدای شته ماته هغه وخت دا خبره لږه نا اشنا او لۀ باوره لږه لرې ځکه ښکاره شوه ، چې ما ويل پښتو خپرونې زياتې شوي ، ښايي دا به د هغې دويمۍ خپرونې تيروتنه وي ، چې خپور شوی مطلب به يې تر څوښۍ وروسته بې حوالې رااخيستی وي .

د

ز

ه

ه

خ

و

ا

ل

ه

مواد واخلي ، ددې خبرې په اوريدو خوشحاله شوم ، دسوپر مارکيټ ادارې ته لاهم اوورقه مې جوړه کړه ، او سودامې ترې واخيسته ، تر يوې مياشتې پورې دا کار روان و ، هره ورځ به مې يوه ورقه جوړوله اوله سوپر مارکيټ نه به مې ارتزاقی مواد ترلاسه کول ، خو کله چې په سوپر مارکيټ کښې ارتزاقی مواد ختم شول ، نو دورقې داخستو فايده هم له مينځه لاړه .

### وچه ډوډۍ :

دعراقيانو له حملې نه څو ورځې تيرې نه وې ، چې نانوايانې بندي شوې ، نانوايان چې زياتره يې ايرانيان وو ايران ته لاړل ، دلبنايي ډوډۍ دپخولو سيلو کافي په کار بوختې وې ، کله چې دسيلو گانو کارگران چې زياتره يې بنګله ديشيان اولبنانيان وو ، له کويټ نه ووتل ؛ نو په خپله کويټيانو په سيلوگانو کښې ډوډۍ په پخولو لاس پورې کړ . کويټيانو کله په عمرکښې دا کار نه وکړی ، همدا وجه وه چې په لومړيو څو ورځو کښې به يې ډوډۍ سوې او خامسوزه پخولې ، خو وروسته وروسته ، چې ډوډۍ دپخولو په چل پوه شول ، نو بيا به يې ښې پخولې مګر خبره دا وه چې کويټيانو نه شول کولای چې دلبنايانو او بنګله ديشيانو هومره ډوډۍ پخې کړي .

له بلې خوا دا ، چې ايراني نانوايانې تړلې وې او دريم داچې عراقيانو به دخپلو پوځيانو له پاره يې شميره لبنايي ډوډۍ له سيلو گانو نه وړلې . نوځکه خلکو ته په کافي اندازه وچه ډوډۍ نه رسیده . زمونږ کورته نژدې دلبنايي ډوډۍ په پخلنځي کښې درې د ډوډۍ پخولو ماشينونه وو ، له دغو ماشينونه دوه خراب اوله کاره لويديلي وو ،



د ماشینود جوړولو میخانیکان هم له کویت نه تللي وو او څوک نه وو ، چې دا له کاره لویدلي ماشینونه ترمیم کړي .

زه به له خپل دوست نعمت الله جان سره د ډوډۍ داخیستو له پاره تلم ، په لومړیو څو ورځو کښې چې د ډوډۍ د پخولو درې واړه ماشینونه فعال وو ، نو هرکس ته به پنځه پنځه ډوډۍ رسیدې ، خو کله چې دوه ماشینونه خراب شول ؛ نو بیا به یې یوه یوه ډوډۍ ویشله ، یوه ډوډۍ به ما اویوه به نعمت جان په لاس کښې نیوله او کورته به تلو ، په کور کښې شپږ ماشومان زما او څلور د نعمت جان وو ، په دوو ډوډیو د لسو ماشومانو گوزاره څټکه کیده ؟ خوښه وه یوه بوجۍ اوږه مې اخیستې وو ، کله کله به دوو و مور په کور کښې په تېۍ ډوډۍ او کله کله به یې ورپې پخولې .

### د کویت امنیتي وضع :

د کویت امنیتي وضع د عراقیانو تر حملې دمخه ډیره ښه اوداطمینان وپوه ، خلکو د قانون رعایت کاوه ، جرم ، جنایت اوغلا په کویت کښې نه وه ، مگر تر حملې وروسته د کویت امنیت د ډاډورنه و ، یوه کویتي د کویت له امنیتي پولیسو سره د عراقیانو د چلند کیسه داسې کوله :

« عراقی پوځیانو د پولیسو ټول ماموریتونه نیولي دي ، او ځینې امنیتي پولیس ( څارندوی ) یې گرفتاره کړي او ځینې یې وژلي دي . »

د عراقیانو له حملې سره په کویت کښې د شپې پر گرځیدو راگرځیدو بندیز ولگید ، عراقی پوځیانو به د کویت په سړکونو اولارو کښې د موټرو اوخلکو پلټنه کوله ، په هر دوه کیلو مترۍ کښې یې موټرې درولې ، د موټروان اوپه موټر کښې د ناستو کسانو پیژندپانې به یې کتلې ،

اومشکوک کسان به یې له موټرو کېښته کول اونا معلومه ځایوته به یې بیول . کویټي ځوانانوبه د شپې له خوا دخپلو استوګنځیو او کورونو د ساتنې او امنیت دساتلو له پاره څوکی او ګز مې کولې ، عراقي پوځیان به د شپې له خوا دکویټي ځوانانو د مقاومت له وړې مسکوني مناطقو ته نه ورتلل ، کویټي مقاومت کوونکي به د شپې له خوا د عراقي پوځیانو عسکري لاریو اوتانکونوته څارو وو او توغندیوې بریدونه به یې پرې کول .

یوه کویټي په دې باب داسې یادونه کوله :

په لومړیو دوو میاشتو کېښې مو تقریباً سل عراقي لاری اوتانکونه له منځه وړي اود زروتنو په شا او خوا کېښې عراقي پوځیان دکویټي مقاومت کوونکیو له خوا وژل شوي دي .

د عراقیانو د حملې په مقابل کېښې دکویټیانو غبرګون :

دکویټ پر خاوره باندې د عراق نظامي حملې کویټان له درانه خوه

راوینس کړل ، له دې درانه خوه یو وینس شوي کویټي داسې ويلي :

« موږ داتوقع نه درلوده ، چې ګاونډی هیواد عراق به زموږ پر خاوره نظامي

حمله وکړي ، خو چې عراق په ناڅاپه ډول دکویټ پر خاوره حمله وکړه

، نو موږ پوه شوو ، چې مار مو په خپل لستونې کېښې و ، دکویټ

حکومت او خلکو له صدام حسین سره اته کاله مادي اومعنوي مرستې

وکړې ، او دایران په مقابل کېښې یې له هره پلوه تقویه اوحمایه کړه ،

اونن همهغه صدام ، چې موږ یې په خوا کېښې ولاړ وو ، راپاڅید او په

ناځوانۍ سره یې پر موږ تیری وکړه او په غافلگیره توګه یې زموږ خاوره

تسخیر کړه ، زموږ ملي احساسات د عراق له نظامي حملې سره نور هم

تاوده شوي اوپياوړې شوي دي ، موږ پر خپله خاوره د عراق د نظامي حملې غندنه کوو اوله کویت نه د عراقی نظامي قواوو د وتلو غوښتنه کوو ، او دکویت دامیر شیخ جابر الاحمد الصباح تر مشرۍ لاندې دکویت د قانوني حکومت پر قراریدل غواړو .»

کویتیانو دننه په کویت کېنې په مظاهرو لاس پورې کړ ، کویتی ښځو او ماشومانو په دې مظاهراتو کېنې برخه اخیسته ، یوې توریسې کویتې ددغو مظاهراتو په باب خپل احساسات داسې څرگندول:

« پرون شپه موپه دوولسو بجو دکویت پر خاوره د عراقیانو د حملې دغندنې په خاطر مسالمت آمیزه مظاهره کړې وه ، په دې مظاهره کېنې تقریباً پنځه سوه ښځو او ماشومانو ګډون درلود ، موږ د صدام پر ضد شعارونه ورکول ، دنړۍ له سوله دوستو هیوادونو موغوښتل چې له موږ سره زمونږ د استقلال په بیا ترلاسه کولو کېنې مرسته وکړي ، موږ یې وسلې وو ، له موږ سره توبکې تمانچې نه وې ، زمونږ توبک او تمانچې زمونږ خوله وه ، موږ په خوله خپل وطني احساسات ښودل ، خوله بده مرغه په تانکونو کېنې سپاره عراقی پوځیان موقع ته راوړسیدل . اوپر موږ یې دتوپونو ډزې وکړې ، یو شمیر توریسې او ماشومان ولګیدل ، له پښو ولویدل ، اوپه وینو لت پت پر ځمکه پریوتل ، دایوه زړه بوژنونکې اوغمگینه شپه وه چې هیڅکله به یې هیره نه کړم .»

یویل کویتي د عراقیانو په باب داسې ویل : « عراقیانو دکویت نامتو اوبارسوخه اشخاص په خپلو کورونو کېنې نیولي او دبعت ګوند دمقاماتو په امر یې بندیان کړي دي ، ځکه ، چې عراقیانو ته معلومه شوې وه ، چې دغه اشخاص دکویت له مقاومت کونکیو سره لاس لري .»

## په کویټ کښې د عراقي پوځیانو روحیه :

څرنګه چې لیدل کیدل ، په کویټ کښې د عراقي پوځیانو روحیه اومعنویات چندان ښه نه وو. له یو څو تنو عراقي پوځیانو سره ، چې ماو لیدل ویل یې : « موږ په کویټ کښې له اقتصادي ، امنیتي ، اجتماعي اوروانی ستونزو سره مخامخ یو ، موږ کویټ ته تر راتلو دمخه دکویټ له کورنۍ اوضاع او زموږ په مقابل کښې دکویټ دخلکو دعکس العمل په باره کښې معلومات نه درلودل ، موږ نه پوهیږو ، چې کویټ ته ولې راغلي یو ، موږ ته ویل شوي وو، چې په کویټ کښې یو شمیر آزادي خواهانو دالصباح دحاکمې کورنۍ دحکومت پر خلاف قیام کړی دی اودعراق له حکومت نه یې دنظامي مرستې غوښتنه کړې ده ، څوکه چې موږ دلته راغلو؛ نو ومو لیدل ، چې دلته هیڅ کوم پاڅون نه وشوی ؛ برعکس موږ ته ثابته شوه ، چې دکویټ خلک دالصباح دکورنۍ ترقیادات لاندې خپل قانوني حکومت غواړي »

یوې بلې عراقي ډلې داسې اظهارات کول : « موږ ته ویل شوي وو چې اسرائیلو د کویټ پر خاوره هوايي حمله پیل کړې ده ، دکویټ حکوت دخپلې دفاع په خاطر له عراق نه دنظامي مرستې غوښتنه کړې ده خو چې دلته راغلو نو ومو لیدل ، چې دکویټ پر خاورې داسرائیلو دهوايي حملې هیڅ آثار نه شته . »

د عراق دخلکو اردو چې د ( جیش الشعبی ) په نامه یادیده ، په کویټ کښې د ارتزاقی موادو له کمی سره مخامخ وه ، ځکه چې دوی کومه منظمه قروانه نه درلوده ، همدا وجه وه چې دوی به سوپر مارکیټونو ، نانوايانو او حتی دخلکو کورونو ته ورتلل اووپا ډوډۍ

او نور خوراکي مواد به یې ترلاسه کول ، دسوپر مارکیټونو مسؤولینو ، نانوايانو او کویټیانو په ویل ، چې موږ مجبور یو دوی ته ارتزاقی مواد برابر کړو ، که دا کارونه کړو؛ نودوی به له زوره کارواخلي او خلکو ته به لایزات تاوان ورسېږي .

دجیش الشعبی سربازانو مختلف یو نیفارمونه درلودل ، عمر ونه یی دشپاړسو او پنځوسو کالو تر مینځ اټکل کیدل او دسربازی او جنگي تعلیم له کافي تجربې نه محرومه وو ، دا سربازان زیاتره یې سواده وو او په لیک لوست نه پوهیدل .

کویټیانو به له عراقي پوځیانو سره ښه وضع کوله ، ما له یو څو کویټیانو نه پوښتنه وکړه ، چې تاسو خوله عراقیانو سره ډیر ښه چلند کوئ ، ستاسو هدف له دې کارنه څه دی ؟ هغوی په جواب کښې داسې وویل : « موږ کوشش کوو چې په ظاهري توګه عراقي پوځیانو ته دا ښکاره کړو ، چې هغوی زموږ وروڼه دي ، موږ له هغوسره ښه وضعیت کوو ، خپلو کوروته یې بیایو ، پیسې ، اوبه ، ډوډی او هر څه ورکوو اوغواړو چې هغوی ته قناعت ورکړو ، چې خپلې اسلحې پر کویټیانو استعمال نه کړي ، بل هدف مودادی ، چې عراقی پوځیان په دې پوه کړو چې دخپلو مسلمانو وروڼو وژنه یو ضد اسلامي عمل دی ، اوسایي چې له دې عمل نه لاس واخلي . »

### دجمهوري ګارډ قواء:

دعراق دجمهوري ګارډ دقواوو په باب مې له یو څو کویټیانو نه پوښتنې وکړې ، هغوی په دې ارتباط داسې وویل : « دعراق دجمهوري ګارډ سربازان ډیر بې رحمه اوظالمان دي ، دوی دکویټیانو دشکنجې ،

نیولو اوتعقیبولو مسؤلیت پر غاړه لري ، دوی دکویتیانو کورونوته ځي  
 ښځې ، نارینه په یوه کوټه کښې بندیانوي اوله تورسرو سره بد سلوک  
 کوي دوی ، همدارنگه دکویتیانوښځې اولونې تښتوي او  
 نامعلومه ځایوته یې بیایي . یو کویتي چې دعراقیانو له بنده  
 تښتیدلی و ، دخپلو سترگو لیدلی حال یې داسې ښوده : « مایه زندان  
 کښې څو تنه کویتیان ولیدل ، چې دعراقیانو ترشکنجې لاندې وو ،  
 عراقیانو ورته نوکونه ایستی وو ، او گرم اوتوبې ورته پر ځان ایښی و ،  
 عراقیانوبه ښځو ته هم شکنجې ورکولې ، هغوی به یې لوڅولې او دنارینه  
 وو په وړاندې به یې بې پته کولې .

یویل کویتي چې څو ورځې یې دبصرې په زندان کښې تیرې کړې وې  
 داسې اظهارات کول : « ماخپل یو هیواد وال په زندان کښې ولید  
 عراقیانو ورته سترگې ایستلې وې ، غاښونه یې پرې مات کړي وو ، او  
 جسم یې ورله په خنجر څیرلی و . »

یویل کویتي عیني شاهد داسې قصه کوله : « ما په جومات  
 کښې د مابنام لمونځ وکړ ، اوبیا له جومات نه ووتم ، نور لمونځ گزاران هم  
 ووتل ، له جومات نه بهر یو لوی موټر ولاړو ، په دې موټر کښې  
 عراقیان وو ، عراقیان چې کلاشنکوفونه ورسره وو ، په جومات ورننوتل  
 په جومات کښې یو سپین زېری تر لمانځه وروسته لاسونه په دعا پورته  
 کړي وو اودکویت دآزادی له پاره یې دعا کوله ، عراقیان ورباندې ورغلل  
 او ورته ویې ویل ، چې دچاواوڅه له پاره دعاکوې ؟ سپین زېري ورته  
 وویل چې دځان اوکویت دآزادی له پاره ، یو عراقي ، چې په لاس کښې  
 یې کلاشنکوف و ، سپین زېري ته نژدې شو اود کلاشنکوف په کنډاغ یې  
 وواهه او بیایې حمام ( تشناب ) ته په زور بوتله ، زېره یې پرې وخریله ،

اویا یې ورته سر په مرخاص ( کمود ) کېښې وردننه کړ او ورته یې وویل چې ژر شه ووايه دخدای پرستش کوي که دصدام ؟ سپین زیرې ورته ووی چې صدام خو دخدای بنده دی ، او د بنده پرستش څوک نه کوي ، عراقی پوځي خپل کلاشنکوف ورته نیغ ونيو اودوه درې کارتوسه یې ورته په سینه ورتش کړل ، سپین زیری په تشناب کېښې له پښو ولويد او مړ شو . »

### په کویټ کېښې داخوان المسلمین فعالیتونه :

دکویټ پر خاوره دعراقیانو ترحمله دمخه ، په څو وروستیو کالو کېښې داخوان المسلمین ډله په کویټ کېښې له ښه نفوذ اوښه قدرت څخه برخمنه وه ، مسلمانو وروڼو به په منظم ډول داسلام د مبین دین دتعالیمو دترویج اوتبلیغ له پاره فعالیتونه کول ، دکویټ داخوان- المسلمین ډلې دډیرو اسلامي هیوادو له اسلامي سازمانونو سره مخه درلوده اوله هغوی سره به یې ډیرې مادي اومعنوي مرستې کولې ، دکویټ داخوان المسلمین ډلې دافغانستان له ځینو جهادي تنظیمو سره هم په پېښور کېښې ښې نژدې اړیکې درلودې ، دکویټ پر خاوره دعراقیانو تر حمله وروسته دکویټ اخوان المسلمین دډلې یو شمیر مشرانو سعودي عربستان ته پناه یوړه او یو شمیر یې دننه په کویټ کېښې دعراقیانو له خوا ونیول شول ، په اخوان المسلمین پورې مربوط یوه کویتي ماته قصه کوله : « دعراق حکومت زموږ دډلې غړیو ته ډیره شکنجه ورکوي ، ځکه چې په کویټ کېښې د مقاومت قوا زموږ له ډلې نه جوړه ده ، او دعراقیانو دتیري په مقابل کېښې له سخت دریغ نه کار اخلي ، خو له دې ټولو شکنجو اوزجرونو سره سره موږ خپل فعالیت ته ادامه ورکوو ، موږ په

خپلو خطابو او وعظو نو کښې د عراقیانو دحملې غندنه کوو ، اوپه  
ښکاره ډول شعارونه ورکوو .

داخوان المسلمین ډلې په کویټ کښې دارتزاقی موادو دوشلو او  
توزیع یو منظم پروگرام جوړ کړی و ، ددې پروگرام په باب ددې ډلې یوه  
غړې داسې ویل : « موږغواړو چې له خلکو سره کومک وکړو ، موږ  
دکویتیانو اوخارجي اتباعو کورونو ته خپل استازي لېزو، چې دهغوی  
مالي وضع معلومه کړي اووگوري چې خلک په کورونو کښې ارتزاقی  
مواد لري ، که نه ؟ زموږ هدف دادی چې پراړو خلکو ارتزاقی مواد لکه  
وریژې ، اوبه ، غوړې ، بوره اوچای ویشو ، ماورنه پوښتنه وکړه، چې  
تاسو دا ارتزاقی مواد له کومه ځایه راوړئ ؟ هغه په ځواب کښې وویل :  
زموږځینو کویتي تاجرانو وروڼو په خپلو هډامو کښې ارتزاقی مواد  
ساتلي اوخوندي کړي دي ، دا مواد موږ ته هغوی وړیا راکوي او موږ یې  
پر خلکو ویشو . » ماورته ووی چې دا خو په رښتیا سره تاسو خپله  
انسانی ، وجداني او ایماني وظیفه سرته رسوئ ، دا خو یولوی خدمت دی  
چې تاسو یې د خلکو له پاره کوئ ، زه یقین لرم ، چې خدای پاک به  
تاسوته هرورواجرورنه درکوي ، بیا یې راته ووی چې ستا څه په کار دي ؟  
ماورته ووي، چې بس هر څه چې دې راوړل ، زما له خوا به له دعا  
سره قبول شي ، دې لار او سبا سهار په نهو بجو یې له ځان سره یوه بوچی  
اوبه ، پنځوس کیلو وریژې ، درې کیلو بوره ، لږ چای اویو قطی غوړې  
راوړل ، ماورنه په ډیرې خوښۍ اومننې سره دا شیان واخیستل او ورته  
مې وویل چې خدای پاک دې په نورو هیوادوکښې هم مسلمانانو ته  
هدایت وکړي چې ستاسو په شان خواخوږي شي چې داسې دخیر اوثواب  
کارونه سرته ورسوي .



زه اونعمت جان دكرامت الله كورته لاړو ، دكور دروازه يې بنده وه ،  
د دروازې زنگ مو وواهه داسې معلومه شوه چې څوك په كور كښې نشته .  
په بله وړځ خبر شو ، چې حاجي كرامت الله دخپلو وږو او څو نورو  
افغاني كورنيو سره په خپلو موټرو كښې سعودي عربستان ته تللي  
دي .

نعمت جان ته مې وويل چې داڅنگه چل وشو ، داخلك خو لاړل ، ده  
ويل چې دا خلك د دوستۍ وړ نه وو ، ځكه چې وعده خلافې يې وكړه ،  
ماورته ووي چې پروانه كوي ، خداى دې هغه وكړي چې زموږ په كښې  
خير وي .

څو ورځې وروسته عراقي پوځيان له ټانكونوسره د كويټ په دشتو  
كښې ځاى په ځاى شول ، او ددشتو ټولې ليارې يې د مهاجرينو پر مخ  
وتړلې ، اوله موږ سره په دې لارو د تلو اميد قطع شو ، د عراق حكومت  
له اردن سره خپل سرحد د مهاجرينو پر مخ پرانيست ، د خارجي اتباعو  
د مهاجرينو سيل چې زياتره يې هنديان ، پاكستانيان ، بنگله ديشيان ،  
فلبينيان ، سريلانكاويان ، اردنيان او مصريان وو د سرحد په لور روان  
شول ، له كويټ نه به هره ورځ د ديرشو زرو په شاو اوخوا كښې مهاجرين  
په موټرو اوسونو كښې داردن د سرحد په لور روانيدل ، په څو  
محدودو لومړيو ورځو كښې دهغو آواره گانو شميره چې له كويټ نه  
داردن د سرحد په لور وتلي وو ، يوسل او شلو زرو تنو ته ورسیده ، د عراق  
له خاورې نه داردن خاورې ته د دغه شمير مهاجرينو عبور په لږ وخت  
كښې كوم ساده او آسان كار نه و .

دغو مهاجرينو به ډيرې ورځې او هفتې په سوزنده دشتو كښې په بد  
حالت په انتظار كښې تيرولې ، دغو مهاجرينو له ځان سره پيسې

این حکایت در نوع خود بسیار لطیف و ظریف می باشد و اشخاص آن تمثیل عبارت اند از ارمانوس پادشاه یونان و مرد حکیم که معلم و مستشار اوست و پسر زیبا و عزیزوی موسوم به سلامان ، و ابسال که دایه خوبروی آن پسر است و زهره که همان سیاره و ونوس می باشد و جمال آسمانی را مجسم می سازد و به واسطه اونقش ابسال از صفحه خاطر سلامان محو میشود . در میان مطالبی که در این حکایت عجیب و غیر طبیعی است همانا تولد سلامان است بدون این که مادری داشته باشد که او را بزاید .

شاعریا اینکه متاهل بوده است ، در این مثنوی زن داری را نکوهش بسیار کرده ( ۳، ص ۷۷۲ ) .

ابسال با وجود اختلاف سن که بیست سال بزرگتر بوده عاشق طفل شیر خوار خود یعنی سلامان میشود و چون به حدر شد و بلوغ میرسد او را به جادویی فریفته و مفتون خود می سازد . این معنی نزد شاه و حکیم ناپسند می افتد ، و حکیم به وسیله قوه مقناطیسی سلامان را مجبور میکند که در بهشت زمینی ، آن جا که با ابسال نوجوان فرار کرده بود توده عظیمی از هیزم فراهم سازد و هر دو عاشق و معشوق خود را در آن عرصه حریق قرار دهند و در نتیجه ابسال بیچاره به کلی سوخته و خاکستر میشود ، ولی سلامان بی آنکه آسیبی بدو برسد سالم و تند رست بیرون می آید ، درحالتی که از تمام شهوات و هوسهای جسمانی پاک و مطهر شده و مستحق تاج و تخت میگردد ، و پدرش آن هردو را به او میبخشد .

( ۳، ص ۷۷۲ )

سوم - مثنوی تحفة الاحرار :

تحفة الاحرار مثنوی عرفانی و دینی است و مجموعه یی از قصص

له کویټ نه دکویټیانو اوخارجي اتباعو مهاجرت :

دکویټ پر خاوره دعراقیانو له حملې سره سم په زرگونو کویټیانو اوپه کویټ کښې خارجي اتباعو له کویټ نه په مهاجرت پیل وکړ ، دغه مهاجرین د سوزنده دشتو په لارو دسعودي عربستان خاورې ته اوښتل ، په سوونو کوچنیان ، سپین سرې اوسپین زیري به په دښتو کښې له ډیرې گرمۍ اودلارې د سختۍ له امله تلف کیدل ، دعراقیانو دحملې پر دویمه ورځ دخپل دوست حاجی کرامت الله کورته لارم ، هلته یو څو نور افغاني دوستان هم راټول شوي وو ، دوی له یویل سره خبرې اومشورې کولې ، اوله کویټ نه یې دوتلو لارې چارې لټولې ، په دې خبرو او مشورو کښې زه هم ورگډ شوم .

ماویل چې گرمي ډیره ده یو څو ورځې صبر وکړئ ، کیدای شي چې حالات ښه شي ، خو هغوی دحالاتو د ښه کیدو امید نه درلود ، حاجي کرامت الله راته ووی چې « بهتره ده ډیر ژرله کویټ نه وو ځو » ما هم دده خبره ومنله او ورته مې وویل چې زه به ځان تلو ته تیارکړم ، سبا سهار راسره په تېلفون خبرې وکړئ او دا راته ووايئ ، چې چیرته او په کوم ځای کښې به سره راټولیزو ، حاجي کرامت وویل چې ډیره ښه ده زه لارم کورته ، نعمت الله خان هم راسره و ، له ورورسره مې هم مشوره وکړه ، شپه تیره شوه اوسهار شو ، موږ ځانونه تیار کړي او سامان مو تړلی و او دحاجي کرامت الله دتېلفون په انتظار کښې ناست وو ، دسهار نهه بجې شوې تېلفون رانغی ، په لسو بجو مې دکرامت الله کورته تېلفون وکړ ، خو هیچاټېلفون وانه خيست ، دغرمې دولس بجې شوې نعمت الله خان ته مې ووی چې راځه ددې خلکو پوښتنې ته لار شو ،

اودخوړلو له پاره څه نه درلودل ، اوله ډیرو ستونزو سره مخامخ وو ، په دشتو کېښې مارانو اولرمانو ډیر مهاجرین چیچلي وو ، بین المللي خیریه مؤسسو دغو مهاجرینو ته کمپونه جوړ کړي وو ، اوبه ، ډوډۍ به یې ورته ورکوله ، خو ددوی به پرې گوزاره نه کیدله .

پر کویت باندې دعراقیانو تر حملې دوه هفتې وروسته دترکیې سرحد دمهاجرینو پر مخ پرانیستل شو ، په زرگونو مهاجرینو په خپلو شخصي موټر واو کړایي بسونو کېښې دترکیې دسرحد په لور په روانیدو پیل وکړ ، ددې مهاجرینو زیاتره برخه پاکستانیان اوافغانان وو .

پاکستاني اوافغاني مهاجرین په لاره اودعراق ترکیې په سرحد کېښې دډیرو ستونزو سره مخامخ وو .

خدای پرې خبر دی چې کوي به انتظار ترڅو  
دحقیقت نه خبر نه دی ډیر احباب تر اوسه  
کوم انقلاب چې کړو په خپله نن روسیانو دفن  
یاران په طمعې دي دهغه انقلاب تر اوسه

\* \* \*

نه شرمیدل دسور سحر په قصید ویاړان  
مونږ به کوو دبې ننگۍ په دې کلام افسوس  
خونن بهر شو دماسکو نه هم په ډیر ذلت  
څه عبرتناک وشو دسور سحر انجم افسوس  
قمرالزمان قمرطایزی

پاشلي ويناوي

د ارواښاد مولوي صالح محمد هوتک

کندهاری

سریزه اوچاښي

چېرې مصور هوتک

۱۳۳۹ ش کال

لړۍ باب

محمد زرین انځور

« پاشلي ويناوي »

مولوي صالح محمد هوتک

اودهغه

د افغانستان د معاصرو ادبياتو د تاريخي بهير په مطالعه کې که څو تنه د مخکښانو په توگه داستايني اوازښت وړ ځای لري ، نو ارواښاد صالح محمد هوتک کندهاری ( ۱۳۳۹ ش مړ ) په دې لړ کې د لومړني کتار لټه نومياليو څخه دی .

مولوي صالح محمد هوتک شاعر ، ليکوال ، مترجم او ژورناليست و . نوموړی د يو شمير هغو کسانو په لړ کېږي راځي چې د افغانستان معاصر ادبيات يې د يو نوي تحريک په بڼه عنوان کړل اودغو ادبياتو ته يې نوې ولولې وروځښلې . په دغه کتار کېږي محمود طرزي ، عبدالرحمن لودين ، عبدالهادي داوي ( پريشان ) ، مولوي صالح محمد هوتک ،

غلام محی الدین افغان ، عبدالعلي مستغني ، محی الدین انیس ،  
مولوي محمد سرور خان واصف کندهاری او یو شمیر نور شامل دي .

مولوي صالح محمد هوتک دخپل علمي او ادبي ژوند په اوږدو کښې  
په پښتو ژبه یو شمیر گټور آثار ولیکل . دلته نه غواړم چې دهغه ارواښاد  
د ژوند ، علمي ، ادبي او ژورنالیستي کار اوزیار او یا هم دهغه د آثارو په  
باب وغزیرم ، بلکې د ارواښاد مولوي صالح محمد هوتک دیوه نوي چاپ  
شوي کتاب دپیژند گلوی نیت مې کړی دی .

« پاشلی ویناوي » د مرحوم مولوي صالح محمد هوتک دهغو شعرونو  
او نثري ټوټو یوه مجموعه ده چې ځینې یې په بیلو بیلو وختونو کې  
په متفرق ډول چاپ شوي و او په ۱۳۶۹ ش کال دیوې ځانگړې  
مجموعې په بڼه په پنځه سوه ټوکه کښې د ښاغلي محقق اولیکوال محمد  
معصوم هوتک په سريزه او حاشیو په ښکلي قطع اوصحافت په (۱۲۱۱)  
مخونو کې په کراچۍ کې چاپ شوې ده .

ښاغلی معصوم هوتک ددغه اثر په پیل کښې لیکي : « ... په  
مجموعه کښې مې لومړی په سراج الاخبار کښې د مرحوم مولوي صاحب  
چاپ شوي آثار راوړي دي او ورپسې دده نور شعرونه د زمانې تسلسل په  
پام کښې نیولو سره اوډلی او تر ممکنې اندازې مې دده په لاس د کښلي  
نسخې ترتیب مراعات کړی دی . خو ځینې اشعار مې د مصلحت له  
مخې او ځینې بیا د ضرورت له رويه مخ وشاته کړي دي . منثوره برخه یې  
تر منظومې برخې وروسته او درې برخه یې په همدې ترتیب سره تر هغه  
وروسته راغلې ده .

په دغه مجموعه کښې د مولوي صالح محمد هوتک تقریباً ټول اشعار  
او منثورې ټوټې خوندي دي . دیر لږ اشعار به یې (چې شمیر یې ۱۰ ته رسېږي)

پاته وي چې هغوته اوس زما لاس نه رسېږي . په دغو اشعارو کې چې د مولوي عبدالواسع شهيد ( جوزا - ۱۳۰۸ هـ ش شهيد ) اومولوي عبدالرب ( ۱۲۹۷ ش مړ ) وړنې دي چې زيات ارزښتناك مواد په كېنې دي اوله بده مرغه ماته يې په لاس راوړل اوس ممكن نه دي . هيله مې داده چې ددې مجموعې په ترتيب او تنظيم سره مې دمولوي صاحب ارواڅوښه كړې وي اوخپلې ژبې ته مې يوڅه كار كړی وي . »

دسريزي ښاغلی لکيوال دمولوي صالح محمد هوتک دژوند او اثارو په باب په تفصيل بحث کړی دی . په سريزه کېنې په دغو مسایلو خبرې شوي دي :

تبر ، کورنۍ او دژوند حالات يې ، اثار اوادبي کارونه يې ، مولوي صالح محمد هوتک په افغانستان کېنې دپښتو دهنري نثر دموسس په توگه .

تردې وروسته دارواښاد هوتک منظومه وينا ، بيا دنثر برخه او ورپسې ددري شعرونو برخه راغلې ده . په پای کېنې تعليقات راغلي دي . دتعلقاتو برخه يې ډيره لنډه ده ، خپله ليکوال په دې هکله ليکلي دي : « کله چې مادارواښاد مولوي صاحب « پاشلي ويناوي » راغونډ ولې ، په پام کېنې مې وه چې مفصل تعليقات پر وليکم . خوله بده مرغه ددې اثر دچاپولو په وخت کېنې زه له خپل مقدس هيواده ليرې دمهاجرت ترخې او اوږدې شپې اوورځې تيروم . دمهاجرت ژوند دې وسه اوپې کسی ژوند دی . هغه مواد اوآثار چې دتعلقاتو د کښلو له پاره لازم دي ، زما سره اوس نه سته . ځکه مې نو داهيله نيمگړې پاته سوه اوبل وخت به که دپاک خداي «ج» رضا وه کار پروکړم . اوس له نه وسه په دا څوپاڼو اکتفا کوم . »

دمولوي صالح محمد هوتك ددې مجموعې شعرونه او په مجموع كېنې دهغه ټوله شاعري ، د ځانگړو حالاتو ، ځانگړي چاپيريال او ځانگړو حوادثو شاعري ده . داهغه وخت دی چې دافغانستان په تاريخ كې نوی پېښې رامینځته كېږي اوداسې خو دادبي اثارو په محتوي كېنې نوي بدلونونه راځي . دپرنګي دښكېلاك په وړاندې زموږ داولسونو دجهاد اوغزا په جنگياليو هڅو كېنې ، ادبيات هم ددغو هڅو په يوه كړۍ بدلېږي . دتمدن له نويو كاروانونو سره زموږ داولس ديون هيلې ، له علم اوزده كړې سره دافغانانو دبلدتيا اميدونه اوله ناوړه دودونو اوپې اتفاقيو اوترېگنيو څخه داولس خلاصون ، داتول دنويو ادبي او شعري اثارو محتوي جوړوي . په تيره بيا دانگريزانو دیرغل پر خلاف دخپلواكۍ ولولې اودافغانانو دوحدت مسأله ددغو آثاروپه بنسټيزه محتوي بدلېږي ، دغه نهضت په « سراج الاخبار افغانيه » جريده كېنې پيلېږي اوتر راوړوسته كلونو پورې دوام پيدا كوي . مولوي صالح محمد هوتك هم دسراج الاخبار په همدغه « مكتب » كېنې ادبي اومطبوعاتې هلې ځلې پيلوي اوپه تيره بيا دپښتو ادبياتو دخپريد ننگ په بهير كېنې ارزښتناكې هلې ځلې كوي . دافغانستان په موقوته خپرونو كېنې لومړنۍ چاپ شوي پښتو اثر هم د مولوي صالح محمد هوتك يو شعردی چې په سراج الاخبار ( دريم كال ، ۲۰ گڼه ، ۱۱ مخ ) كېنې خپور شوی دی .

په دې دوران كېنې دشعر دكلاسيكو قالبونو د ساتلو په بل اړخ كېنې ، د كلاسيكو شعرونو له محتوي څخه بغاوت وشو . په شعر كې نوې خبرې مطرح شوې اودزېږې مينې زړه « بېواله » بدله شوه :



تہ چي زلفي ديار مشك وعنبر بولي  
 پٺه داجين كي به خطا كوي تركمه ؟  
 ياچي شونڊي ديار لعل و شراب بولي  
 روانه كي ناروا كوي تركمه ؟  
 بيا چي مخ ددلبير شمس و قمر بولي  
 پٺه تخمين به دا سودا كوي تركمه ؟  
 معشوقان دعاشقانو قاتلان دي  
 تہ دتركو تمنا كوي تركمه ؟  
 داد تركو دغمزوز خم ناسوردي  
 پٺه ناسور به مداوا كوي تركمه ؟  
 دجفا پٺه تيغ دي ٽول جهان تباه كي  
 تہ به دا جور وجفا كوي تركمه ؟  
 داد زلفو او دخط لبني كوي گوره  
 پر سپين مخ باندې غزا كوي تركمه ؟  
 جرمنيان وانگريزان سره جنگيزي  
 تہ بي سيال او تماشا كوي تركمه ؟  
 دفرنگو پٺه تيغ زړه زما سوري سو  
 ديوږپ و حال تہ گوره حال بي خه سو  
 خوشحالي به پٺه ايشيا كوي تركمه ؟  
 راسه راسه سترگي وموږه بيدار سته

دنرگس به تماشا كوي تركمه ؟ ... الخ

پاشلي ويناوي (۴۰-۴۱) م، م .

چاته وگورم په خه شي زړگي سباد کم

دصياد له لاسه چاته عرض وداد کم

خه راوسوه چې دتور قفس بندي سوم

نه خلاصيزم په دابند کبني ابدې شوم

اوس به زه لکه هانور په هواتلمه

په هوا دآزادي به باليدمه

پرغنجو به دگلانو موسيدمه

روح په روح به غوړيدمه لوييدمه

چابندي کړم خدايه تي په خان اخته کې

په قفس کبني دزدان څگر سوخته کې ... الخ

پاشلي ويناوې ( ۴۲ - ۴۶ ) م.م .

په سراج الاخبار کبني ددغه شعر خپرېدا په کابل کبني د بریتانیې

سیاسي نماینده گي په تشویش کبني کړه او دغه نماینده خپله دمولوي

صالح محمد لیدلو ته شاهي مدرسې ته ورغی ، علامه حبیبی وایي چې

« زما ښه په یاد دي چې کله کندهار ته دسراج الاخبار همدغه گڼه

راورسیده ، هغه به یې دځوانانو اوسپین زیرو په محافلو کبني اوحتی په

ښځینه محافلو کبني په زیات غور اودلچسپۍ لوستله اوکله کله به یې

په لوستلو سره ټولو اوبښکې تویولې . »

( جنبش مشروطیت در افغانستان . ( ۱۲۹ ) م.م )

په « پاشلي ويناوې » کبني دمولوي صالح محمد هوتک دځوانی

ددوزان څو مستانه غزلې هم راغلي دي . په دغو شعرونو کبني دهغه

دېزمي شاعرۍ ننداره کولی شو :

دانگریز دیرغل په وړاندې پاڅون ، د پښتو معاصرې شاعرۍ د پیلامې  
 بنیادي مضمون دی . دارواښاد هوتک د شعر اساسي ټکی هم ، ددغه  
 یرغل په وړاندې د افغانانو راویښول او راهڅول دي او دغه مبارزه لومړۍ  
 ځل د سراج الاخبار په پاڼو کې په منظمه توګه پیل شوه . د مولوي  
 صالح محمد هوتک ده « بندي بلبل » یا « د بلبل ژړا » چې د ارواښاد  
 عبدالهادي داوي ( پریشان ) د فارسي شعر منظومه ژباړه ده ، ددغه ډول  
 شاعرۍ یوه ډیره ارزښتناکه بیلګه ده . یوې لنډې برخې ته یې پاملرنه  
 وکړئ؟

يو سحر زما ترغور سوه له بلبله

په قفس ( کې ) یې ژړل دایې وبله

چې بندي سوم د صیاد له سخته دله

ولې نه پوښتي څوک حال زما یو له بله

ولې نسته بې فغانه کاروبار زما

ولې حبس ابدی راغی په وار زما

نه محرم چې د زړه حال ورته بیان کم

نه مې وس چې خبر داره بلبلان کم

نه ملګري چې چمن ته یې روان کم

بیا بیان ورته د ګل اودریحان کم

خپل ډک زړه دارمانو ورته خالي کم

ټول مرغان د چمنو په ځان حالی کم

چاته وژاړم پر چا باندې فریاد کم

چاته خاورې پر خپل سرباندې باد باد کم

کله خاندم کله ژاړم تلولی یم  
نۀ پوهیږم چې پرسدکۀ لیونی یم  
نن سبا راته لري نۀ پۀ پوهیږم  
پۀ وعدومي غولوي تۀ واکوچنی یم  
زما نفس بادصبادی چې راسم سي  
دپښتو گل غورومه شین پسرلی یم  
کۀ خۀ نن یمه لويدي پۀ ایروکښي  
خپل جوهر ښکاره کوم اصيل غمی یم  
یو واروگورئ وماته بیا مخ پتۀ کئ  
هیڅ پوه نۀ سوم چې زۀ خپل یم کۀ پردی یم  
یونظر راباندې وکړه دخدای پاردی  
زه خو هم اخر ددې خاورې کودی یم  
( پاشلي ویناوي ( ۸۲ ) م . )

مولوي صالح محمد هوتک پۀ افغانستان کښي دپښتو دهنري اوادبي  
نثر پۀ رامنځته کيدلو کښي دپادوني وړمقام لري . سره لۀ دې چې لۀ  
هغه څخه دپښتو نثر ډيري لري نموني راپاتي دي ، خودغه خو نموني يې  
هم د پښتو نثر پۀ لومړنيو آثارو کښي دارزښت وړدي . کوم بل ټکي  
چې دارواښاد صالح محمد هوتک دشعر اونظم پۀ باب دپاملرنې وړ دی ،  
هغه دادی چې دغه منظوم آثار لۀ هنري اوشعري پلوه کله کله دتأمل وړ  
دي اوداخبره يواځي ددۀ پۀ باب نۀ ده مطرح ، د هغو ټولو آثارو اوهغې  
ټولې دورې پۀ باب مطرح ده . دسريزي ليکوال ښاغلی معصوم هوتک هم  
دې ټکي ته اشاره کړې ده ، هغه ليکي : « ځيني خپرونکي ددۀ داشعارو  
هنري اړخ کمزوری ښيي ... دا خبره پرځای ده چې پۀ سراج الاخبار کښي

و مطالب حکمت آمیز است که در سال ۸۸۶ هجری تألیف شده و به سبک و روش مخزن الاسرار نظامی و مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی یعنی به بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن سروده شده و مطلع آن بیت زیر است ( ۲۰، ص ۲۰۹):

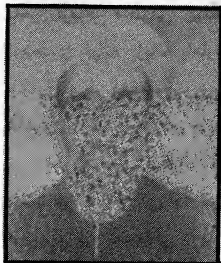
بسم الله الرحمن الرحيم      هست صدای سر خوان کریم  
( ۶، ص ۳۶۷)

این مثنوی به نام خواجه ناصرالدین عبیدالله نقشبندی شیخ سلوک آن عصر معروف به خواجه احرار است که بدان سبب آن را تحفه الاحرار نام گذاشته است ( ۶، ص بیست و نه ). این دفتر دارای بیست موضوع است که عبارت انداز : ۱- در آفرینش ، ۲- در بیان آفرینش آدم ، ۳- در بیان سعادت دین اسلام ، ۴- در نماز های پنجگانه ، ۵- در اشاره به رمضان و فضیلت آن ، ۶- در اشارت به زکات ، ۷- در اشارت به زیارت بیت الحرام ، ۸- در بزرگی عزلت ، ۹- در اشارت به سکون ، ۱۰- در اشارت به سپهر دوار و گردش لیل و نهار ، ۱۱- در علامت و اوصاف صوفیه و اهل سلوک ، ۱۲- در شرح حال علما و دانشمندان ، ۱۳- در گفت و گوی با پادشاهان و فرمانروایان و چگونه گی مملکت داری ، و کشور گیری و رعیت پروری ، ۱۴- در اشاره به حال وزیران و دبیران حکام ، ۱۵- در صفت پیری و انجام آن ، ۱۶- در شرح چگونه گی ایام جوانی و فرجام آن ، ۱۷- در اشارت به حسن و جمال و نتیجه آن ، ۱۸- در اشارت به عشق و عاشقی و عاقبت آن ، ۱۹- در وصف حال شعرای نادان و بی بند و بار ، ۲۰- در اندرز و پند پسر خود ضیاء الدین یوسف ( ۶، ص بیست و نه ) . باید گفت که اشعار این مثنوی سنگین و یکنواخت بوده و آن را نمیتوان بهترین نمونه آثار جامی

دمولوي صاحب او نورو پښتنو ځيني اشعار هنري کمزوری لري خو دده نور اشعار چې دشعري مزیت او هنري ارزښت له مخې لوړ مقام لري له بده مرغه چاپ شوی نه دي ... دمولوي صاحب اشعار له هنري کمزورتیا سره سره بیا هم زموږ دپخواني او اوسني ادب تر منځ یوه داتصال حلقه اودنښلونی مزی دی . موږ دده آثارو ته له خپلې ژبې سره دده داورنۍ مینې له امله زیات اهمیت ورکړو اوپه دغه لاره کېنې یې دبنسټ ایښودونکي په توګه درناوی کوو . له بلې خوا باید موږ هره ادبي ، ټولنیزه اوسياسي پېښه دهماغه وخت دشرايطو دمشخص تحلیل له مخې دزمانې مقطع په پام کېنې نیولو سره وڅیړو او هره پخوانۍ ادبي لیکنه داوسنۍ لیکنې په پرتله ونه څیړو ....»

پاشلی ویناوی . ( ۸-۹ ) م . م .

که دنن ورځې دهنري معیارونو پر بنسټ هغه ادبي آثارڅه کمزوری ولري اوحتی دهماغه وخت دیوشمیر نورو ادبي آثارو په تناسب ، دغه ډول شعرونه کمزوري ښکاره شي ، دا خبره به ځانګړې منطق ولري . کله چې موږ دمولوي صالح محمد هوتک ددغو شعرونو اویا دهغې دورې دنورو شاعرانو پر شعرونو او نظمونو دڅیړو تکل لرو ، نه یواځې داچې دهغه وخت خپل شرایط په پام کېنې لرو ، ددې په څنګ کېنې به دهغو تاریخي بدلونونو پیلامې ته هم غور کوو ، چې په ادبي آثارو کېنې یې نوي بدلونونه رامنځته کړي دي . دافغانستان دمشروطیت ددورې ، دسراج الاخبار ددورې اودافغانستان دخپلواکۍ دبیرته ګټلو ددورې لومړني شعرونه ، دیولې نویونیادي بدلونونو اثار دي اودا څرګنده خبره ده چې دهر ډول تاریخي ټولنیزو بدلونونو په پیلامه کېنې شعري اثار هم دلورې هنري معیار آثار نه وي اوکله وي هم ، هغه به دګوتو په شمیر وي ،



بلکه دغسې آثار وټه دمحتوی له لري  
زیاته پاملرنه کیږي او په پیل کښې  
یې هنري معیارهم دخپورو په پورې  
کښې وي .

دارواښاد صالح محمد هوتک دغه  
شعرونه او په مجموع کښې دهغې  
دورې شعري اومنظومو آثار وټه موږ  
له څو نورو اړخونو څخه باید لازم دقت وکړو :

- ۱- دا په افغانستان کښې په اخباري اومطبوعاتي سطحه دپښتو  
دراژوندي کیدلو لومړني آثار دی . حتی هغه آثار چې په فارسي ژبه ، په  
دغه دوره کښې چاپ او خپاره شوي دي ، د هنري ځانګړنو له مخې  
همدومره تأمل غواړي لکه دغه پښتو شعرونه چې یې غواړي . دارواښاد  
هوتک دمنظومي وینا ویاړپه دې کښې هم پروت دی چې دموقوته نشراتو  
په سطح په ټول هیواد کښې لومړنی چاپ شوی پښتو شعر دهغه دی .
- ۲- دغو آثارو ته یواځې دشعري اوهنري معیارونو په پام کښې ساتلو  
سره ، غور نه دی په کار . حقیقت دادی چې دغه اثار یو له تاریخي  
ارزښتونه لري اوفکر کوم چې په هغه دوران کښې یې همدغه تاریخي  
ارزښت زموږ له پاره زیات ځلیدونکی دی . دغه منظوم آثار هم  
دافغانستان په معاصرو تاریخي پیښو کښې د خپل وو . له پیښو یې  
رنگ اخیستی ، پیښو ته یې رنگ ورکړی . پیښو زیږولی او پیښې  
بې زیږولې دي . موږ له دغو شعرونو څخه دوخت دلور وتاریخي اسناد  
په توګه هم لازمه ګټه اخیستلای شو .

۳- څرنگه چې دغه آثار ، دافغانستان دخپلو اکی دبیا ګټلو ددوران او

پاخون لومړنۍ منظومۍ بیلگې دي ، نو تر شعري ښکلاوو یې دمتن اومحتوی خواته زیاته پاملرنه شوې ده ، دا که نن موږ ته نیمګړتیا ښکاري ، خو دهغه وخت یوه منطقي اولازمي غوښتنه وه ، دا دهغې شاعرۍ یو خصوصیت دی چې باید تل یې په پام کېښی ولرو .

تکره محقق اولیکوال ښاغلی محمد معصوم هوتک دمولوي صالح محمد هوتک لمسی دی اود خپل نیکه د« پاشلي ويناوي » په راټولولو اوخپرولو یې نه یواځې داچې دهغه حق ادا کړی دی ، بلکې دپښتو معاصرې شاعرۍ دپیلامې یوه ښکلې ګلدسته یې هم موږ ټولو ته وړاندې کړې ده . هغه څه چې په دغه اثر کېښې دیوې نیمګړتیا په توګه راڅرګندیږي ، هغه دادی چې دارواښاد مولوي صالح محمد هوتک یوڅو منظومې ویناوې اودنثر یوه بیلګه له چاپه پاتې شوې ده . دې ټکې ته دسرېزې محقق لیکوال اشاره کړې ده چې هغو آثاروته یې اوس لاس نه ورسې ، امید دی چې په دویم چاپ کېښې به دغه مجموعه بیخي بشپړه چاپ اوخپره کړي .

دمولوي صالح محمد هوتک ددغې منظومې او منشورې مجموعې ارزښت زموږ په اوسني ادبي بهیر کېښې ډیر زیات دی اوله نیکه مرغه دهغه له مرګه وروسته دهغه په آثارو اوکتابونو کېښې یو بل ارزښتمن اثر رامنځته شو ، په تیره بیا دمجموعې په سرېزه کېښې دهغه دژوند اواثارو په باب هر اړخیز بحث ددې اثر ارزښت نور هم زیات کړی دی .



## ادبي او فرهنگي خبرونه

د افغانستان د کلتوري ټولنې له خوا د روان کال د میزان په شپږمه ( د ۱۹۹۱ دسپټمبر ۲۸ ) د پېښور د اردو ساینس بورډ په کتابتون کېنې یوه مشاعره وشوه . د دغې مشاعرې مشر نومیالی شاعر ښاغلی عبدالله- غمخور او مشر میلمه یې ښاغلی همیش خلیل و .  
د کلتوري ټولنې په دغه مشاعره کېنې دغو ښاغلیو شاعرانو خپل شعرونه واورول :



حاجي گل صوفي ، قمر الزمان قمر طايزي ، محمد صديق پسرلي ،  
حبيب الله رفيع ، عبدالله غمخور ، الحاج غلام فاروق چشتي ، هميش  
خليل ، شير شاه ترخوي ، عبدالمدين تسکين ، محمد زبير شفيقي ، عوض  
الدين صديقي ، نور الحبيب نثار او امان الله ساڅو .

## د ویر کرښې...



په تاسف سره خبر شوي یو چې د ډنمارک پیاوړی  
پښتو پوه او ختیځ پوه جوینز انوالهسن د روان  
کال د سنبلې په ۲۳ نیټه ( د ۱۹۹۱ ع  
د سپټمبر په ۱۴ ) د ۶۹ کلو په عمر د سرطان  
په رنځ په ډنمارک کښې مړ شو . انوالهسن د عمر  
دیر کلونه د پاکستان په پښتني سیمو کښې  
تیر کړي دي ، د پښتو ژبې لئ څیړنو سره



بې ځانگړې مینه وه . پښتو کتابونه به یې د پښتونخوا پر کلي کلي  
گرځول او خرڅول . د پښتو لنډیو ، متلونو او د فولکلور پر نورو اړخونو  
یې آثار لیکلي او دغه راز یې د رحمان بابا شعرونه په انګلیسي او  
ډنمارکي ژباړلي دي .

انوالهسن د ژوند په ورستیو کښې زموږ پر جهادي ادب او لنډو کیسو  
کار کاوه .

د افغانستان کلتوري ټولنه د جوینز انوالهسن په مړینه د پوره ځپګان  
څرګندونه کوي او که خدای کول د « سپیدی » په راتلونکې ګڼه کښې به یې  
پر ژوند او آثارو یوه ځانگړې څیړنه وکړي .

## دامان دمحمد «ص»

دخدای عرفان می وشو پۀ عرفان دمحمد  
پاک دی محمد پاک دی سبحان دمحمد  
راشه نظروکړه پۀ طه پۀ یسین باندې  
خدای دی صفت کړی پۀ قرآن دمحمد  
ډیر خلق پیدادي انبیاء کۀ اولیاء دي  
نۀ شته پۀ خلقت کښی بل پۀ شان دمحمد  
ډیر خلق کۀ یو کړي انس و جن دواړه جهانہ  
لاتر واپو به دې ګوسنې خان دمحمد  
شط درود نیل کۀ د موسی پۀ حکم وشو  
شق د قمر و شورو پۀ فرمان دمحمد  
دورد ناقوس کۀ یو شووخته و، فاني شو  
تل به تر قیامتہ وي اذان دمحمد  
داجهان هغه جهان کۀ دواړه سره یو کړې  
لاتردانه لوی دی بل جهان دمحمد  
ورځ چې د قیامت وي مرسلان به پۀ هیبت وي  
هورته به جولان وي پۀ میدان دمحمد  
سل صلوتہ تل لۀ ما پۀ آل تقی نقی شه  
سل دروده تل پۀ چارباران دمحمد  
لاس دي لګولی ماخوشال پۀ دواړه کونه  
غم اندوه می نۀ شته پۀ دامن دمحمد  
خوشال خان خټک

*SPEDE*

*Bi-Monthly*

*Literary and cultural Publication*

September-October 1991

خودی ان سی پو می باب کسی  
 و پاکه کی می روال و  
 علم سی پو می خورنده و  
 مرنی روع صور

## Second Cycle

*Vol:2 No.3*

Serial No: 30

دانست ( ۳، ص ۷۷۴ ).

چهارم - مثنوی سبحة الابرار :

این مثنوی نیز دارای مضامین دینی و عرفانی میباشد که در سال ۸۸۷ هجری تألیف شده و به نام سلطان حسین بایقرا میباشد . این مثنوی دارای حکایات لطیف و تمثیلات ظریف میباشد که بر وزن فاعلاتن فعلن سروده شده است ( ۲۰ ، ص ۲۰۹ ). این مثنوی دارای چهل عقد است چنان که ذکر میشود :

- ۱- در کشف حقیقت دل ، ۲- در شرح سخن و سخنوری ، ۳- در گفتار موزون ، ۴- از وجود اثر بر وجود مؤثر یا استدلال از آثار بر وجود آفریدگار ، ۵- در بیان یکتایی خداوند پاک ، ۶- در آنکه ذات حق وجود بحث و بسیط است ، ۷- در شرح معنی تصوف و اغراض آن ، ۸- در بیان ارادت و خواست ، ۹- در مقام توبه و بازگشت به خداوند ، ۱۰- در کشف را زهر هیزگاری ، ۱۱- در مقام زهد از جهان و مادیات و اعراض از آن ، ۱۲- در راز فقر و نیاز مندی ، ۱۳- در بیان شکیبایی و صبر و فرجام آن ، ۱۴- در بیان شکر و سپاس ، ۱۵- در خوف و بیم از درکات ، ۱۶- در امید و رجاء و درجات آن ، ۱۷- در توکل بر خداوند و انقطاع از خلق ، ۱۸- در رضا و خورسندی به مقسوم ، ۱۹- در محبت و مهرورزی ، ۲۰- در شوق و میل ، ۲۱- در غیرت و رشکی و رگ داری ، ۲۲- در قرب حق ، ۲۳- در شرم و حیا ، ۲۴- در آزاده گی و حریت ، ۲۵- در جوانمردی و فتوحات ، ۲۶- در صدق و راستی و درستی ، ۲۷- در اخلاص ، ۲۸- در جود و بخشنده گی ، ۲۹- در قناعت و خورسندی به داشته ، ۳۰- در افتاده گی و تواضع ، ۳۱- در بردباری و حلم ، ۳۲- در طلاق وجه و مزاح و گشاده گی

وانبساط ، ۳۳- در دوستی و یاری وجوشش ، ۳۴- در سماع واستماع ،  
 ۳۵- در دعا و ثنای پادشاهان ، ۳۶- در خیر اندیشی حکام دولت ،  
 ۳۷- در راهنمایی مردمان ، سپاسگزاری از فرمانروایان روزگار ،  
 ۳۸- در اندرز و پند فرزند خود ضیاء الدین یوسف ، ۳۹- در نصیحت  
 و موعظه به خود ، ۴۰- در التماس دعا از خواننده گان این دفتر.

( ۶، ص ص بیست و نه - سی )

### پنجم - مثنوی یوسف وزلیخا :

پنجمین مثنوی از مثنویات هفت اورنگ داستان یوسف وزلیخا است  
 که از همه معروفتر و متداولتر و نیز هم اصل و هم ترجمه آن بیشتر در  
 دسترس است . این مثنوی منظومه یی است عشقی بروزن خسروشیرین  
 نظامی در بحر هزج مسدس محذوف که به سال ۸۸۸ به نظم کشیده  
 شده و با این بیت آغاز میگردد ( ۳، ص ۷۷۸ ) :

الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه مجاوید بنمای

( ۶، یوسف وزلیخا ، ص ۵۷۸ )

موضوع این داستان یکی از معروفترین مواد حکایات عاشقانه یی  
 است که در بین فارسی زبانان معروف بوده و بسیاری از شعرای شعر  
 فارسی به نظم آن حکایت برخاسته اند ، مانند : ابوالوفد بلخی و مگرگانی  
 که به غلط مثنوی یوسف وزلیخای وی را به فردوسی نسبت داده اند و  
 بختیاری و بعد از آنان استاد عمق بخارایی و جمال اردستانی و جامی و ناظم  
 هروی و شوکت بخارایی و موحی بدخشانی و مسعود قمی و محمود بك سالم  
 و مقیم قزوینی و لطفعلی بیگ آذر و شهابی ترشیزی خراسانی و جزاینها  
 ( ۶، ص ۳۱ ) . لکن در میان همه این داستانسرایان که این قصه را به  
 شعر در آورده اند مثنوی جامی ارجمندترین مقام را حایز است .

( ۳، ص ۷۷۹ )

ششم - لیلی و مجنون :

مثنوی لیلی و مجنون ششمین مثنوی هفت اورنگ است که بروزن لیلی و مجنون نظامی یعنی هزج مسدس محذوف سروده شده و آغاز آن بیت زیر است :

ای خالک توتاج سربلندان      مجنون تو عقل هوشمندان

( ۶ ، لیلی و مجنون ، ص ۷۵۰ )

این مثنوی دارای ۳۸۶۰ بیت میباشد که جامی آن را در سال ۸۸۹ هجری به نظم آورده . چنان که خود اشاره کرده و گوید :

کوتاهی این بلند بنیاد      در هشتصدونه فتاد و هشتاد  
ورتو به شمار آن بری دست      باشد سه هزار و هشتصد و شصت

( ۶ ، لیلی و مجنون ، ص ۹۱۰ )

اصل این داستان عشقی از تازی به پارسی و غیره راه یافته است :

گویند لیلی دخت مهدی بن سعید العامری بوده ، و مجنون عاشق او که نامش قیس بن ملوح بن مزاحم عامریست ، پسر عموی لیلی بوده است . بعضی از روایتها و اخبار عرب منکر صحت اصلی این موضوع اند ، بلکه این را از افتعالات پاره یی از افسانه سرایان زمان خلفای بنی امیه که غالباً شبها فراهم مینشسته و برای مردمان از اشعار و اخبار عرب نقل میکردند ساخته اند . چنانچه ابوالفرج اصفهانی مؤلف اغانی مدعی است یکی از معاریف بنی امیه با دختر عم خود عشقبازی نمیکرده ، برای پوشیدن نام و نشان خود از قبیلۀ خویش این داستان را بدین نام ، وصف و شهرت داد . ابن قتیبۀ دینوری مؤلف ادب الکاتب در کتاب الشعر والشعراء خود دوبیت از مجنون آورده . ازین نقل معلوم میشود ابن قتیبۀ مجنون را در شمار شعراء و گوینده گان قابل ذکر دانسته چنان

که در کتاب خود نام او را برده و هم چنین دیوانی در عرب به نام  
مجنون دردست است که مکرر چاپ شده و راوی اشعار آن ابوبکر والبی  
است ، آن دوبیت این است ( ۶، ص سی و دو ) :

تعلقت لیلی وهی غیر صغیره ولم یبد للا تراب من ثد بها حجم  
صغیرین ترعی البهم یالیت اننا من الان لم نکبر ولم تکبر البهم  
( ۶، ص سی و دو )

در بعضی کتب نوشته اند که مجنون برادر رضاعی حسن بن علی  
است و او وی را بالیلی وصلت داد و پدر مجنون را قانع کرد که مصلحت  
مجنون در گرفتن لیلی است . پس پدر مجنون به دستور حسن لیلی را  
برای مجنون تزویج کرد . اما بعداً بنابه مصالحی که پدر مجنون گمان  
میکرد مجنون را مجبور کرد تالیلی را طلاق گوید . در کتاب مجالس  
العشاق گوید : وفات لیلی به روز گار هارون الرشید خلیفه عباسی  
در ربیع الاول سنه احدی و تسعین هجری بود ، مجنون بعد از او به اندک  
زمانی در گذشت . این تاریخ تحقیقاً غلط است ، برای آنکه در این سال  
زمان بنی امیه بود نه بنی العباس ( ۶، ص سی و سه ) .

شعراى که داستان لیلی و مجنون را با جمال و تفصیل یاد کرده اند  
بسیار اند ، از آن جمله اند نظامی گنجوی ، امیر خسرو دهلوی ، اشرف  
مراغه یی ، آذر اسفراینی نیشاپوری ، مکتبی شیرازی ، عبدالرحمن  
جامی ، سهیل چغتایی ، میرحاج گونابادی ، هاتفی جامی هروی ،  
هلالی استرابادی ، قاسمی گونابادی ، اسیری تربتی ، هدایت رازی ،  
ضمیری اصفهانی ، محمد شریف کاشف ، روح الامین شهرستانی ، سالم  
ترکمان ، نامی اصفهانی ، نصیبی کرمانشاهی ، ناصر هندی .

( ۶، ص سی و سه )



در فهرست، ابن ندیم دو کتاب به نام مجنون ولیلی و اخبار مجنون یاد کرده که از میان رفته، ابن قتیبه در کتاب الشعروالشعراء و ابن نباته در کتاب سرح العیون، و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی، و شیخ داود انطاکی در کتاب تزیین الاسواق، بغدادی در کتاب خزانه الادب، و سلطان حسین بایقرا در کتاب مجالس العشاق سوانح مجنون ولیلی را نقل کرده اند ( ۶، ص سی و سه )

هفتم - خردنامه اسکندری :

این مثنوی بر وزن اسکندرنامه نظامی و شاهنامه فردوسی یعنی به بحر متقارب مثنی ( فعولن فعولن فعولن فعول ) میباشد که مجموعه یی است از گفتار بزرگان و حکماء و حاوی مطالب عالیه حکمت و اخلاق. او غالباً این مثنوی را به سال ۸۹۰ یعنی پس از مثنوی لیلی و مجنون به رشته نظم کشیده است ( ۲۰، ص ۲۱۰ ). مثنوی با این بیت آغاز میگردد :

الهی کمال الهی تراست      جمال جهان پادشاهی تراست

( ۶، ص ۹۱۲ )

جامی این مثنوی را به نام پادشاه روزگار خود سلطان حسین بایقرا توشیح کرده است. در این مثنوی پندواندرز از مشاهیر حکمای یونان مانند افلاطون، ارسطو، سقراط، فیثاغورث واضع جدول ضرب، اسقلینوس و هرمس فراهم آمده است ( ۶، ص سی و سه ).

جامی در این کتاب از ذهبیه منسوب به فیثاغورث استفاده کرده. گویند آن قصیده یی است مختصر هفتاد و یک بیت از اوزان یونانی که در ۱۸۹۰ در پاریس به چاپ رسیده. از جمله کسانی که بر آن شرحی نوشته اند برقلی فیلسوف یونانی است که در ۴۸۰ میلادی در گذشته ( ۶، ص سی و سه ).

## ۳- بهارستان :

مقدم بر همه مؤلفات نثری جامی بهارستان است (۳، ص ۷۶۴)  
 که به سبک واسلوب کتاب گلستان سعدی سروده شده. این کتاب دارای  
 نظم و نثر اخلاقی است که به نام پسرش ضیاء الدین یوسف در سال  
 ۸۹۲ هجری تألیف نموده، چنان که در ختم کتاب گوید :

تکاپوی خامه در این طرفه نامه که جامی بر آن کرد طبع آزمایی  
 به وقتی شد آخر که تاریخ هجرت شود نهصد ارهشت بروی فزایی  
 و در آغاز کتاب چنین گفته : « در آن اثنا به خاطر آمد که تبر کا  
 لالفاضه الشریفه ( یعنی گلستان سعدی ) و تتبعاً لا شعاره الطیفه  
 ورقی چند بر این منوال و جزوی چند بر آن اسلوب ، پرداخته گردد تا  
 حاضران را داستانی باشد و غایبان را ارمغانی ( ۷، ص ۳ ).

گذری کن بر این بهارستان      تاببینی در آن گلستانها  
 در لطافت به هر گلستانی      رسته گلها دمیده ریحانها «

( ۷، ص ۴ )

این کتاب مرکب از حکایات لطیف و نکات ظریف و اشعار ملیح،  
 مشتمل بر هشت فصل است که هر فصل را روضه نامیده ازین قرار :

روضه اول : در حکایاتی از اولیاء الله و بزرگان صوفیه

روضه دوم : در سخنان حکما

روضه سوم : در عدالت سلاطین

روضه چهارم : در سخا و کرم

روضه پنجم : در تقریر حالات عشق

روضه ششم : در نوادر مطایبات

روضه هفتم : در احوال شعراء که بیان جزئیاتی است از احوال سی و شش شاعر

روضه هشتم : در حکایات و امثال حیوانات ( ۳، ص ۷۶۴؛ ۷، ص ص ۱- اخیر).

#### ۴- نفحات الانس :

این کتاب در سال ۸۸۳ تألیف یافته و در شرح حال ۶۱۴ تن از فضلا و علما و مشایخ صوفیه میباشد. اصلاً این کتاب ترجمه طبقات الصوفیه تألیف محمد بن حسین مکی نیشاپوری ( متوفی در ۴۱۲ ) از عربی است که حضرت خواجه عبدالله انصار ( متوفی در ۴۸۸ ) آن را به زبان هروی در آورده و جامی بنابر فرمایش امیر علیشیر نوایی و به نام او آن را به زبان دری عصر خود در آورده است ( ۲۰، ص ۲۱۰ ). او در دیباچه آن میگوید : « چون کتاب طبقات الصوفیه تألیف ابی عبدالرحمان محمد بن حسین السلمی النیشاپوری که شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن محمد الانصاری در مجالس صحبت و مجامع موعظت املامیفرمودند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتابت مذکور نشده ، و بعضی از اذواق خود بر آن میفزود ، یکی از محبان و مریدان آن راجع میکرده و در قید کتابت می آورده است ، اما چون به زبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و به تصحیف و تحریف نویسنده گان به جایی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود به سهولت دست نمیدهد . و ایضاً مقتصرست بر ذکر بعضی متقدمان ، و از ذکر بعضی دیگر و نیز از ذکر حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری و معاصرین و متأخرین از وی خالی است ».

## ۵- کتاب شواهد النبوة :

کتاب شواهد النبوة که در سال ۸۸۵ به اتمام رسیده و تتمیم کتاب نفحات الانس است. چنان که خود در مقدمه آن گوید : « ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنان که گذشت منفرداً کتابی جمع شده بود ، با نفحات پیوسته گردانیده آمد . پس فایدهء عظیمی در این تألیف تقویت یقین را ه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود ، واگر آن را به شواهد النبوة لتقویة یقین الفتوة تسمیه کنند دور نینماید ( ۵ ، ص ۲۹۳ ) .

فهرست مندرجات کتاب شواهد النبوة چنین است :

مقدمه - در معنی نبی و رسول و سایر مسایل متعلقه بدان .

رکن اول - در شواهد و دلایلی که قبل از ولادت پیغمبر ( ص ) به ظهور رسید .

رکن دوم - در بیان آنچه از زمان تولد تاهنگام بعثت وی ظاهر شده است .

رکن سوم - در ذکر آنچه از موقع بعثت تاهنگام هجرت پیغمبر واقع شده است .

رکن چهارم - در شرح آنچه از هنگام هجرت تا زمان وفات او اتفاق افتاده است .

رکن پنجم - در تفصیل آنچه ، که خصوصیت به هیچ يك از اوقات مذکوره در فوق نداشته ، ولی بعد از وفات پیغمبر ( ص ) آثار آن ظاهر و آشکار شده است .

خوڅه خبر وم چې دا بلا به زموږ پر سر هم راپریوځي او زموږ درانه لیکوال به له موږ سره هماغه د «پلوشې» او «جرس» کانه کوي .

دا کانه له موږ سره د سپیدې داتې گڼې په خپریدو وشوه ، دا سې چې موږ د «سپیدې» په دغه گڼه کې د استاد آیینه نظم ( تحفة البحرين ) او د ښاغلي روحاني وردګ «قادر خان خټکر» ، د سيف مومند «زېړ غوا» او د سيد افسر علي افسر «د ځمکنو میامر بابا» لیکنې خبرې کړې ، خو د آیینه صاحب نظم مو دوه محل په «مجاهد» جریده کښې او د ښاغلي روحاني وردګ کیسه مو له کلفورنیا نه په خپريدونکې میاشتنۍ «آینه افغانستان» کښې ولوسته ، د ښاغلي سيف مومند د «زېړ غوا» کیسه مو له بي بي سي نه واوریده او د سيد افسر علي افسر لیکنه مو په «وحدت» ورځپاڼه کښې ولوسته .

دا کار به د نابلده لیکوالو له پاره دومره د عیب وړ نه وي ، ځکه دښاغلي سيف مومند به تلوار وه چې «لمر به نیمه شپه راڅیژی ، نوزۀ به نیمه شپه پاڅیرم» یعنې سپیدې به دوه میاشتي وروسته راوځي ، نوزۀ به د زېړ غوا کیسه دوه میاشتي وروسته لولم ؟ همداسې به د سيد افسر علي افسر صاحب هم سودا وه .

که زموږ درانه لیکوال له موږ سره دغه چلند همداسې روان وساتي ، نو موږ به دا وگڼو چې دوی په خپل دې چلند سره پر موږ د خپرنیو موادو د انډیر (قحط) گومان کړی دی . حال دا چې موږ په واز کومي خپلو درنو لیکوالو او لوستوالو ته دا جوتول غواړو ، چې زموږ یواځینۍ هیله دوی ته نوی ، ارغښتناک او معیاري مواد وړاندې کول دي او بس .

رکن ششم - در بیان شواهد و دلایلی که به واسطه اصحاب و ائمه از اولاد اورضوان الله علیهم به ظهور رسیده است .

رکن هفتم - شواهدی که در زمان « تابعین » یا « اتباع تابعین » تا طبقه اولالی « صوفیه » به ظهور رسیده است .

خاتمه - در عاقبت اعدا خاندان نبوت .

این کتاب به شیوه و سبک بسیار ساده نوشته شده و مقدمه مفید و علمی برای معتقدات مسلمانان در باب حیات پیغمبر اسلام میباشد ( ۳، ص ۷۶۱ ) .

## ۶- کتاب لوايح :

این کتاب در سیروسلوک صوفیه به نظم و نثر فارسی میباشد که حاوی مقالات عمیق عرفانی و رباعیات لطیف و دلنشین عارفانه بوده و در سال ۸۷۰ تمام نموده ( ۲۰، ص ۲۱۰ ) . در دیباچه آن گوید که این دفتر را هدیه به جهانشاه قره قوینلو ترکمان کرده که پادشاه آذربایجان و همدان بوده است ( ۶، ص بیست ) :

سفتم گهری چند چوروشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان  
باشد زمن هیچ مدان معتمدان این تحفه رسانند به شاه همدان  
( ۶، ص بیست )

## ۷- کتاب ارکان حج :

دفتریست به تازی و فارسی در اعمال حج و عمره بر مذاهب چهارگانه اسلامی و دیدار گورپیامبر و غیر مشتمل بر هشت فصل .  
فصل اول - در مقدمات و فضایل و شرایط حج ،  
فصل دوم - در ارکان آن ،

فصل سوم - در ممنوعات آن،

فصل چهارم - در وجوه ادای حج ،

فصل پنجم - در چگونه گی طواف ،

فصل ششم - در تفصیل ارکان وسنن وآداب وادعیه حج ،

فصل هفتم - در آداب زیارت روضه پیامبر علیه السلام ،

فصل هشتم - در آداب زیارت قبور دود مان او ( ۶ ص بیست ) .

این رساله را جامی در روز پنجشنبه ۲۲ شعبان ۸۷۷ در بغداد به اتمام رسانده ( ۲۱ ، ص ۸۸ ) .

#### ۸- کتاب اشعة اللمعات :

این کتاب در شرح وتفسیر لمعات عارف بزرگ شیخ فخرالدین عراقی ( متوفی در ۶۸۸ ) است که در سال ۸۸۶ به اتمام رسیده است ( ۲۱ ص ۲۸۷ ) . این کتاب بنابه درخواست وزیر امیر علیشیرنویسی نوشته شده ومشمول است بر مقدمه وبیست وهشت لمعه . در مادهء تاریخ آن گفته است ( ۶ ص بیست ) :

به آثار هستی ست جامی اسیر      محی الله آثار آثامه  
به تسوید این شرح توفیق یافته      مقرأ بزلات اقدامه  
اذا قال : اتمته قد بدا      بماقال : تاریخ اتمامه  
( ۶ ص بیست )

#### ۹- کتاب نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص :

کتاب عرفانی وحکمی است ودر شرح وتفسیر عقاید شیخ محی الدین عربی مؤلف فصوص الحکم نوشته شده است . این کتاب در وحدانیت وعرفان است که اصل نصوص از عربی به عربی است .

عبدالغنی تابلسی و دیگران نیز آن را به عربی و فارسی شرح کرده اند .  
در دیباچه این کتاب گفته : « نقش الفصوص تألیف امام محی الدین  
محمد بن علی العربی ، مختصری از کتاب فصوص الحکم وی میباشد به  
جهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات کتابت کردم . و از کلمات سایر  
شارحین فصوص الحکم ، مانند صدرالدین القونوی ، و شیخ مؤیدالدین  
جندی و شیخ سعدالدین سعیدالفرغانی به آن افزودم و آن را به نقد  
الفصوص فی شرح نقش النصوص موسوم کردم » . در تاریخ تألیف آن  
گفته ( ۹، ص ص ۱۸ - ۱۹ ) :

این تازه رقم که زد زمانه	بر لوح بقای جاودانه
نامش بر ناقدان این فن	زان نقد نصوص شدمعین
الحمد لعلمهم السرائر	کامد به مبارکی به آخر
پیوست زحسن سعی اقلام	درهشتصد و شصت و سه به انجم

( ۹، ص ص ۲۸۱ - ۲۸۲ )

### ۱- کتاب لوامع :

کتاب لوامع فی شرح الخمریه ، اصل خمریه قصیده یی است عربی در  
توحید و سلوک ناظمش عمر ابن الحسن حموی مصری شهیر به ابن فارض  
( ۶، ص بیست و یک ) . این قصیده به فارسی و عربی شروحن دارد ، از  
آن جمله شرح جامی است به نام لوامع که به سال ۸۷۵ تألیف یافته ( ۲۱، ص ۲۸۸ ) . چون در شرح خود هرفصلی را لامعه گفته برای نمونه  
بیتی از قصیده و ترجمه جامی یاد میشود ( ۶، ص بیست و یک ) .  
شر بناعلی ذکر الحبيب مدامة سكر نابها من قبل أن يخلق الكرم



## ترجمه

روزی که مدارچرخ وافلاك نبود و آمیزش آب و آتش و خاك نبود  
 بریاد تومست بودم و یاده پرست هر چند نشان باده و تاك نبود  
 ( ۶، ص بیست و يك )

قسمتی از این قصیده که توسط او به فارسی شرح شده در موزه کابل به خط خودش موجود است ( ۲۰، ص ۲۱۱ ).

## ۱۱- کتاب تجنیس خط :

گویند منظومه یی است در ترجمه لغات عربی مانند نصاب ابی نصر فراهی. این کتاب را به نام تجنیس اللغات نیز یاد میکنند ( ۶، ص بیست و يك ).

۱۲- کتاب حلیه حلل در معما که در پایان آن گفته : « تمام شد تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بر دست عبدالرحمان بن احمد جامی وفقه الله لتحل معميات اسماء الحسنی والكشف عن الغار صفاته العلیاء لسنة ست وخمسين وثمان مئة ». این کتاب تلخیص کاب حلل مطرزدر معما و لغز شرف الدین علی یزدیست ( ۶، ص بیست و يك ).

## ۱۳- کتاب الوافیة فی علم القافیة :

کتابی است فارسی در علم قافیه که در سبب تألیفش گفته : « این مختصر یست وافی به قواعد علم قوافی ، که به موجب اشارت بعضی از اجله اصحاب واعزه اجاب صورت تحریر و سمت تقریر مییابد.  
 ( ۶، ص بیست و دو )

## ۱۴- کتاب چهل حدیث :

در این چهل حدیث از احادیث پیامبر اسلام یاد میکند ، چون در خبر

است که پیامبر گفته : « من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً ینتفعون به بعثه الله يوم القيامة فقیهاً عالماً أولاً ». متن حدیث را ذکر میکند ، بعداً ترجمه و شرح آن را در رباعی می آورد . این کتاب ظاهراً در سال ۸۶۶ به اتمام رسیده است ( ۵، ص ۲۹۵ ) .

### ۱۵- سخنان خواجه پارسا :

مقاله بی است در ملاقات جامی در سن پنج ساله گی باخواجه محمد پارسا . چنان که گوید: « امروز از آن شصت سال است ، صفای طلعت منور ایشان در چشم من است ولذت دیدار مبارک ایشان در دل من ، وهمانا که رابطه اخلاص واعتقاد و ارادت ومحبتی که این فقیر رانسبت به خاندان خواجه گان قدس الله تعالی اسرارهم واقع است به برکت نظر ایشان بوده باشد ، وامیدوارم که به یمن همین رابطه در زمره محبان ومخلصان ایشان محشور گردم » ( ۵، ص ۲۹۹؛ ۶، ص بیست و دو ) .

### ۱۶- کتاب شرح رباعیات :

ظاهراً جامی چند رباعی در توحید نظم کرده ، بعداً آنها را شرح کرده و « شرح رباعیات » نامیده . کتاب چنین آغاز میشود ( ۵، ص ۲۹۴ ) :

حمد لا له هو بالحمد حقیق

در بحر نوالش همه ذرات غریق

تا کرده زمحض فضل توفیق رفیق

نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

( ۶، ص بیست و سه )

## انجامش

جامی نگه نه مرد خانقاه است نه دیر

نی باخبر از وقفه نه آگاه زسیر

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله تویی

فاتح باخیراب و ختم باخیر

( ۶، ص بیست و سه )

## ۱۷- الرسالة النائية :

شرح بیت اول مثنوی جلال الدین بلخی است که گوید :

بشنوا زنی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند

( ۱۷، ص ۵ )

## ۱۸- کتاب منشآت :

دفتر یست که جامی در آن رقعات و مقالات خود را فراهم کرده . در دیباچه آن گوید : « هر چند آن کمیته براسرار صناعت انشاء اطلاع نیافته ویر آثار منشیان فضیلت انتها به قدم اتباع شتافته ، اما چون به ضرورت حکم وقت واقتضای حال ، رقعہ چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجاوبہ اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بوده ، به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی اجلۃ مجادیم تمام عیار نمود ، و در این اوراق جمع کرده شد ، و ترتیب داده آمد ( ۶، ص بیست و سه ) .

## ۱۹- الفوائد الضیائیه :

شرح کافیہ فی النحو از ابن حاجب که به شرح جامی معروفست و در روز شنبہ ۱۱ رمضان ۸۹۷ برای پسرش ضیاء الدین بوسف به پایان رسانده است ( ۲۱، ص ۲۸۹ ) . ابن کتاب فعلاً میان طلاب علوم دینیہ

دعراق و هند و افغانستان شهرتی دارد و جز و برنامه، درسی آنان است .  
حاصل و محصول عبارات این کتاب معروف است . یکی از شعرا در باره  
آن گفته ( ۵، ص ۲۹۸ : ۶، ص بیست و هشت ) :

حاصل و محصول دل خون میکند      خون دل از دیده بیرون میکند

۲۰- تفسیر قرآن کریم تا آیهء فارهبون ،

۲۱- شرح بیستی چند از مثنوی مولانا جلال الدین بلخی،

۲۲- رسالهء لاله الا بالله ،

۲۳- مناقب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری،

۲۴- رسالهء تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم ،

۲۵- رسالهء سوال و جواب هندوستان ،

۲۶- رسالهء متوسط در معنی ،

۲۷- رسالهء صغیر در معنی ،

۲۸- رسالهء عروض ،

۲۹- رسالهء موسیقی ،

۳۰- رسالهء طریق صوفیان یا طریقهء خواجه گان

نقشبندی ،

۳۱- شرح ابیات از امیر خسر و دهلوی ،

۳۲- شرح حدیث ابی ذر عقیلی ،

- ۳۳- رساله فی الواحد،
- ۳۴- صرف فارسی منظوم و منشور ( ۶، ص بیست و چار)،
- ۳۵- اربعین ،
- ۳۶- ارشادیه که برای سلطان محمد فاتح فرستاده است ،
- ۳۷- تاریخ هرات ،
- ۳۸- تفسیر سورهء فاتحه ،
- ۳۹- الحاشیه القدسیه برکلمات قدسیهء بهاء الدین نقشبند ،
- ۴۰- دیوان رسایل ،
- ۴۱- رساله فی الاهلیت ،
- ۴۲- رساله فی التصوف واهله و تحقیق مذهبهم ،
- ۴۳- رسالهء تهلیلیه ،
- ۴۴- رسالهء شرایط ذکر،
- ۴۵- رسالهء عروه،
- ۴۶- رسالهء کبیر در معنی،
- ۴۷- رسالهء منطق ،

- ۴۸- رسالهء منظومه،  
۴۹- رسالهء نور بخش در بیان حقیقت و طریقت مجاز،  
۵۰- رسالهء وجود و موجود ،  
۵۱- رسالهء وحدت وجود ،  
۵۲- سبحة فی النصایح والحکم که برای سلطان حسین  
با یقرا تألیف کرده ،  
۵۳- شرح حال عرفا ،  
۵۴- شرح رساله الوضع عضدالدین ،  
۵۵- شرح قصیدهء عطار ،  
۵۶- شرح مخزن الاسرار ،  
۵۷- شرح مفاتیح الغیب صدرالدین قوینوی ،  
۵۸- صد کلمهء علی بن ابیطالب با ترجمهء فارسی ،  
۵۹- کلمتی الشهاده،  
۶۰- مناقب جلال الدین بلخی (۲۱، ص ۲۸۹).

لیکوال : سیدقاسم رشتیا

ژباړن : محمد آصف اکرام



## د بیلابیلو کلتور ونو څلور لارې

دغه مقاله محترم لیکوال او مورخ سیدقاسم رشتیا په پوښتو کښې د افغانستان په باب په یوه سیمینار کښې په انګلیسي ژبه اورولې وه او موږ ته یې د مقالې متن راټولې چې په پښتوي ژباړه او په سپیدې کښې یې چاپ کړو.

«اداره»

ښاغلی رئیس !

غواړم تر هر څه دمخه ، دیو افغان په توګه ، له تاسې او ټولو هغو کسانو څخه د زړه له کومي مننه او شکر په څرګنده کړم ، چې د افغانستان د کلتور اود هغه د راتلونکي د څیړنې له پاره یې ددې نړیوال کانفرنس په جوړولو کښې ونډه اخیستې ده . افغانان د دوستانو دغه عمل د بهرني تیري په وړاندې د خپل بریالي اوله ویاړه ډک جهاد په رسمیت پېژندنه ګڼي . دا داسې یو جنگ و چې په ټوله اروپا کې یې یو زنجیري تعامل پیل کړ او په اروپا او نورو ځایو کې یې د ازادۍ غوښتنې د اوسني غورځنګ بریالیتوب ممکن کړ .

ددې کانفرنس هدف نه یوازې د افغانانو له پاره زیات ارزښت لري ،



« جواهر القرآن » دهغتی دورځو په ویش دقرآن کریم دبیلا بیلو آیاتو منتخب دی چې دهرې برخې آیت اوسورت په حاشیه کښې ښودل شوی ، دهرې ورځې له پاره سره مرتبط آیات یو په بل پسې راوړل شوي اوځای په ځای ځینې غیر قرآني دعاوې چې موضوعي ربط ورسره لري هم ورسره راوړلې شوې دي . ټول متن تحت اللفظ پښتو ژباړه هم لري .

پښتو ژباړونکی یې عاصي شاه افضل دی ، دی دپېښور په چوکۍ - دربو کښې اوسیده ، دپښتو کاتب اوشاعرو ، ډیر پښتو کتابونه دده په قلم لیک اوڅپاره شوي اوپه ډیرو کتابونو کښې دده د شعر غونډې خوندي شوې دي ، د شاه افضل ژوند تر ۱۳۵۰ هـ ق کال پورې یقیني دی دده په دې مقدس کتاب یوه دوه مخیزه منشوره مقدمه هم لیکلې چې ددې وظیفې په باب په کښې لیکي :

« دا وظیفه حضرت رسالت پناه سیدنا محمد الرسول الله محمد زوی داسامه ته په خوب کښې ښودلې وه او ټول صفت اوخاصیت ( یې ) ورته



بلکې د ټول انسانیت په گټه دی ځکه دخپل طبیعي ترکیب ، ښایست او نورو ځانگړتیاو له امله د افغانستان کلتوري میراث د ډیرو پوهانو له نظره یې ساري دی .

ددې له پاره چې د افغاني کلتور په نړیوال اهمیت باندې ښه رڼا واچوم اجازه راکړئ چې د افغانستان د پخواني تاریخ یوه لنډه غونډه نقشه وړاندې کړم ، چې زموږ کلتور ورڅخه بیلیدلای نه شي . رښتیا خو افغانستان د اسیا د پخوانیو هیوادونو څخه یو دی اود پنځو زرو کالو ثبت شوی تاریخ لري ، د تاریخ په ډیرو زړو کتابونو لکه ریگ ویدا او اوستا کې ددې خبرې یادونه شوې ده .

ددغو سر چينو له مخې د آریا یانو لومړنۍ قبیلې چې د پیرو راهیسې یې د مرکزي آسیا پر هوارو ځمکو باندې د کوچیانو په توگه په سفر کې ژوند کاوه ، دمیلادنه درې زره کاله وړاندې دلته د آمو د سیند په غاړه میشته شولې او بیا وروسته یې د بخدي یا اوسني بلخ د ښار بنسټ کېښود چې د افغانستان په شمال کښې پروت دی ، له همدې امله ده چې پخوانی تاریخ پوهان یې « د ښارونو مور » بولي .

د آریایانو لومړنۍ غوره کړۍ مشر یما نومید ( چې جم یې هم بولي ) آریایان هغه وخت د ځمکو په کرڼه اود څارویو په روزنه بوخت وو . چې شمیر یې ډیر شو ، بیا یې نورو ځمکو ته په لیزد پیل وکړ : د شمال په لور اروپا ، دلویديځ په لور ایران ، اود جنوب په لور دهند نیمې وچې ته وخوځیدل . له بلې خوا افغانستان چې په هغه زمانه کې آریانا

( د نجیابو و ځمکه ) نومیده او آریانا ویجويي مرکز و ، دخپل جغرافیوي موقعیت له امله د پامیرد هوارو ځمکو چې د « نړۍ بام یې باله » د مثلث قاعده جوړوله . داد مدیترانې ، هندوچین ، د آمو او اباسین د سیند ونو

ترمنځ تر ټولو لنډه دوچې لاره وه . نوځکه دتاریخ په اوزدوکښې ټول لوی فاتحین چې د هندوستان شتمنۍ ته یې سترگې نیولې وې ، دغې نیمې وچې ته درسیدلو په لاره کې په افغانستان ورختلی چې پکې : دلوی سکندر ، چنگیزخان ، گوډ تیمور ، اویابر نومونه اخیستل کیدی شي . دایوازې ددغو تیري کوونکو لښکرې نه وې چې د افغانستان په خاوره ورننوتلي ، په کراره کراره دا هیواد دیلا بیلو کلتورونو د سره مخامخ کیدلو ځای شو ځینې داسیان تیري کوونکو پوځونو له ځانه سره راوړل خوزیات یې دسوداگرۍ دمالونو دتبادلې سره په هغه تجارتې لاره دې هیواده راغلل چې داروپا او آسیا لویې وچې یې سره نښلولې . دورېښمو مشهورې لارې چې د رومیانو امپراتوري یې له چین او هند سره نښلوله ، په منځنیو پیړیو کې همدلته وده وکړه او تر هغې پورې ترې کار اخیستل کیده چې په پنځلسمه پیړۍ کېښې دسمنډر لاره کشف شوه .

خودا تبادلات دسوداگرۍ تر مالونو پورې محدود پاتې نه شول . ددې سره دنظریاتو ، فلسفو ، معماری اوفرهنگ څپې هم ملگرې شوې . یو څو مثالونه به وگورو : دیونان فرهنگ افغانستان ته په ختیځ کې دسکندر دتاریخي وړاندې تګ سره راننوت ، په داسې حال کې چې یو-دیزم په نیپال کېښې دهمالیا په بیخ کېښې را پیدا اوافغانستان ته له ختیځ لور نه راغی او دکوشانیانو په زمانه کېښې دلته خپل معراج ته ورسید . دا په تیره بیا دکنشکا پاچا په وخت کېښې ښه په زور کېښې و . هندوییزم په جنوبي هند کېښې را پیدا شو اوزموږ هیواد ته دجنوب له لوري راننوت . ترهغې دلته پاتې شو چې په اتمه پیړۍ کېښې دا هیواد عربانو ونيو او دلته یې ختم کړ . زردشت تر میلاد زر کاله وړاندې په

بلخ کښې پیدا شو او دده د وحدانیت درسونه تر ایران او هنده ورسیدل .  
 طبعي خبره ده چې دپخواني زمانې دبیلا بیلو فرهنګونو او هنرونو په  
 دغه څلور لارې کښې نه یوازې ددغو ټولو فرهنګونو یو ګډ ترکیب جوړ  
 شو، بلکې یو شمیر نوی ډول ارزښتناک ، بنایسته او ځانګړي فرهنګونه  
 یې هم وزیرول . دټولو نه مهم یې دیونان- بودایایونان - بلخ معماري ده  
 چې وروسته بیا دزردشتیانو ، ساسانیانو ، کوشانیانو ، هندیانو او  
 چینایانو له اغیزو څخه نوره هم غني شوه . دافغانستان په هره برخه  
 کښې سړی ددغو ټولو کلتورونو مثالونه موندلای شي ، چې دبیلابیلو  
 زمانو څخه راپاتې دي . ځینې یې دسیمه ییزو کلتورونو سره ګډ شوي  
 اوپه ځینو ځایوکښې بیا دبیلا بیلو پردو غوندې پاتې دي . دمرکزي  
 افغانستان په بامیان کښې دبودالويې مجسمې دنړۍ دهنرله شاهکارونو  
 څخه ګڼل کیږي ، یوه یې ۵۳ متره اوبله یې ۳۵ متره لوړه ده . دواړه په  
 ډبرو کښې کیندل شوي دي . دختیځ افغانستان په هره کښې دبودا  
 بودتون، د افغانستان دشمال په سرخ کوتل کښې دزردشتیانو معبد ،  
 کابل ته نژدې په بگرام کښې دکنیشکا دربار ، دیونانیانو دزمانې د آی  
 خانم پوڅي تانډه ( د سپوږمۍ میړمن ) اوپه دې وروستیو وختونو کښې  
 دبلخ په ګاونډو کښې دکوشانیانو دسلطنتي کورنۍ نوې کشف شوې  
 هدیره ( طلا تپه ) یعنې ( دزروغوندۍ ) دافغانستان دتاریخي میراث  
 داسې غونډې دي چې مثالونه یې بل چیرې نشته . لکه وړاندې چې مې  
 وویل، زموږ دا تاریخي میراث دټول انسانیت ګډ میراث دی ، چې دنړۍ  
 په پخواني تاریخ باندې رڼا اچوي . همدارنګه داشیان زموږ دشريکو  
 نیکونو له برمه ډکې زمانې روښانه کوي اود راتلونکو نسلونو له پاره  
 دزده کړې دسرچینو په توګه خپل نقش ترسره کوي .

د افغانستان کلتوري اهمیت یوازې دهیواد په پخواني تاریخي دورې پورې تړلې نه پاتې کېږي. افغانستان د اسلام په دوره کېنې هم له بې شمیره تیر یو او ورانیو سره سره ، په سیمه کېنې د کلتور او هنر په پرمختګ کېنې خپله ونډه لرلې ده . په غزني ، هرات او بلخ کېنې د غزنویانو ، غوریانو او تیمور یانو ښکلي منارونه ( له بده مرغه چې اکثره یې اوس وړان دي ) تر اوسه هم دیوولسمې نه تر شپاړسمې پېړۍ پورې زمانه کېنې دخپل وخت دېرم او شان شاهدې ورکوي . هرات ته نژدې په غور کېنې د جام خلې ( ۱۲ مه پېړۍ ) په ډیلي کېنې د قطب له مشهور منار سره چې یوه پېړۍ وروسته دهند دافغان امپراتور قطب الدین ایبک په امر جوړ شوی ، برابر اوسیال دی .

دیادونې وړده چې د تیرو اویا کلونو په موده کېنې د افغانستان ډیرې لږې سیمې په سمه توګه پلټل شوې دي ، داد فرانسې ، ایټالېي ، برتانیې ، هند ، امریکې ، جاپان اوشوروي دلرغون پوهانو په مرسته شوې دي . دلرغون پوهنې دغه لږ شمیر موندنې د کابل په ملي موزیم کېنې ایښودل شوې وې . دغې لږ شمیر نمونو هم تر ډیرې اندازې سیلانیان او پوهان په دې خبره قانع کړي وو چې داموزیم په آسیا کېنې له ډیرو غني او مهمو موزیمو نو څخه شمیرل کېږي .

له بلې خوا دافغانستان کلتوري میراث دمناونو اودکلتوري اهمیت لرونکو شیانو اودمعماری په ځانګړتیاوو پورې محدود نه دی . داد معنوي او هنري اړخونو له نظره هم ډیر غني ، تخليقي د ښایست او ښکلا نه ډک دی . په دې کېنې دمشهورو فیلسوفانو ، ډاکترانو ستور-پوهانو ، معمارانو ، تاریخ پوهانو ، جغرافیه پوهانو ، مینیاتورانو اوشاعرانو کارونه هم راځي ؛ د مثال په توګه دابن سینا ، البیروني ،

غزالي ، مولانا جلال الدين بلخي ، علي شيرنوايي ، خواجه عبدالله -  
انصاري ، خوشال خان خټک ، رحمن بابا ، جامي ، بهزاد او دټولو نه  
وروستنی خود چا نه کم نه ، سيد جمال الدين افغاني ( دادنولسمې  
پېړۍ پياوړې ليکوال اومتفکر چې انقلابي پيغام يې په آسيا او افريقا  
کښې ډير هيواد ونه داروپا يې استعمار اومستبدو حاکمانو په وړاندې  
راپورته کړل ) نومونه اخيستلای شو . په دې کښې شک نشته چې  
ددغو مهمو شخصيتونو په کار کښې زموږ دکلتوري ميراث څرگندونه  
شوې ده ، خوله بده مرغه ددغو کارونو ډيره لږه برخه موجوده ده ، ځکه  
افغانستان دتاريخ په اوږدو کښې دبريدونو اودپرديو دچپا وونو اوزور  
چلونې ډگرپاتې شوی دی . په ځانگړې توگه دمغلو يرغلگرو پرله  
پسې وينې تويونې چې دچنگيزخان اودهغه داوالادې له خوا نژدې دوه  
سوه کاله ورسره زمونږ خلک مخامخ وو ، نه يوازې دلته بې شميره خلک له  
تيغه تير کړل بلکې په دې هيواد کښې يې دمدنيت ټولې نخښې له  
منځه يووړې ، په نتيجه کښې راته د تر ټولو گاونډيانو وروسته پاتې  
اوله نفوسونه تش هيواد راپاتې دی . البته دغو آفتونو زموږ دکلتوري  
نوبتونو په وړاندې هم لويې ستونزې راپيدا کړې ځکه افغانان تل  
دخپلې ازادۍ په جگړو کښې مشغول وساتل شول .

له دې ټولو سره سره ، دوی ژر پر دغو ټولو ستونزو بری وموند اوپه  
کراره کراره يې دخپل معنوي اومادي پرمختگ لاره بيرته راتينگه کړه .  
دپنځلسمې پېړۍ په پيل کښې دافغانستان په لويديځ ( هرات )  
کښې درنسانس ( ادبي اوفرهنگي بيا رغاونې ) دوره دتيموريانو  
دواکمنۍ له خوا رامنځ ته شوه . دوراث له مخې تيموريان اصلاً دگور  
تيمور اولاده وه چې افغانستان يې وران کړی و ، خو دکلتور اوفرهنگ

د بېرته راژوندي کولو دا دوره د شاه رخ د کونډې گوهر شاد په زمانه کې خپل معراج ته ورسېدله .

له بده مرغه موږ نن د دغه لوړ افغاني تخليقي فرهنگ ډيرې لږې نخښې ژوندۍ وینو . اوس هغه بې مثاله منارونه ، چې د مرکزي آسيا د کلتوري جواهراتو په سر کې گڼل کېدل ، د پخوانيو بربري لښکرو له خوا ړنگ نه شول بلکې د هغو خلکو له خوا د خاورو سره برابر شول چې ځانونه تر ټولو متمدن بولي . د اکار دنولسمې پېړۍ په پای کې د برتانويانو په لاس (١) اوزموږ په زمانه کې د ١٩٧٩ کال راهيسې دروسانو په لاس وشو ، چې دا ټول يوازې دخپلې استعماري تندې د ماتولو له پاره وو . د دغه لوی او پراخه ميراث څخه مو چې څه نمونې ساتلې دي ، هغه زموږ د زاړه کلتوري دولت نخښې دي ، چې د کابل په ملي موزيم کې راټولې شوې وې . دا د شپيتو کالو تحقيق او کار نتيجه وه . له بده مرغه ، نن لکه چې خبرو ، دا ارزښتناکې خزانه هم د جنايتکارانو په لاسونو لوټ او تالاشوې دي .

د کابل ملي موزيم ته لومړنۍ ضربه په ١٩٧٩ کال کې د شورويانو له خوا د افغانستان د اشغال په لومړي مازديگر ورکړله شوه ، کله چې له کوم څرگند منطقي دليل او هدف پرته تصميم ونيول شو چې موزيم بايد له خپل اصلي ځای څخه د ښار په منځ کې يو ناتکمیل شوی اواناسب ځای ته يووړل شي (\*) هغه کسان چې د دغه انتقال مسؤليت يې په

\* کله چې په ١٩٧٩ ع کال کې د امين دواکمنۍ په وخت کې دواکمن دربار د ښار له مينځ نه دارالامان ته ليرېدول کيده نو د کابل ملي موزيم هم په عاجله توگه تخليه او آثار يې د پخواني ارگ په څنگ کې د نعيم خان کورته منتقل شول . په دې ډول دروسانو له اشغال نه څه موده مخکې د همدوی په مشوره دا کار شوی و د محترم ليکوال رشتيا صاحب پاملرنه هم دې ټکي ته را اړوو . « اداره » .

غاړه درلود ساده جلیبي پوځیان وو چې ددغو گران بیه شيانو دارزښت او اهمیت په هکله یې هیڅ تصور نه شوکولای . دوی داتول شيان په ډیره بې پروایۍ سره له خپلو ځایونو راپورته کړل ، په لاریو کښې یې بارکړل اونوی ودانۍ ته یې یوړل .

ډیر گران بیه شيان مات شول ، نور ښایسته شيان غلا کړل شول اویو شمیر نورشيان بیا وروسته له خپلو ځایونه یوړل شول . کله چې درژیم مامورینو دچارو واگې په لاس کښې ونیولې ، ډیر ژر وروسته له دې چې شورویانو په کابل کښې دبیرک کارمل حکومت په پښو ودراره ، داسې اوازي واوریدل شوې چې ډیر دغه گران بیه شيان هغو شوروي مامورینو له ځانو سره یوړل چې حکومتي ودانیو ته تر نورو وړاندې ورننوتل . که څه هم بیا یو هیأت وټاکل شو چې پلټنه وکړي او دموزیم موجوده شيان دهغه دپخواني لست سره پرتله کړي ، خو ددغې هیأت دپلټنې نتیجه هیڅکله هم خپره نه شوه .

دکابل دموزیم کتابتون اودپادشاه ددربار کتابتون هم دورته سرنوشت سره مخامخ شول . په دواړو کښې دنفیس هنر ، تذهیبي نقاشۍ اوخطاطۍ لاسي نسخې ساتل شوې وې اوهم پکې یو شمیر بې مثاله ، نادر اوبواځینې په لاس لیکل شوی کتابونه وو . ښایي ځینې یې اوس هم دځینو اشخاصو لاس ته ورغلي وي .

په نړیواله سویه دافغانستان دارزښتناک کلتوري میراث پر ضد وروستی مهمه هڅه په ۱۹۸۰ کال کښې دشوروي پوځونو له راننوتلونه وروسته وشوه . ما وړاندې دبلخ په ښارکښې د ( طلا تپې ) یادونه وکړه ددې ځای د لرغون پوهنې دخپرنې اوسروې کار شوروي اتحاد ته سپارل شوی و. دکمونیتسي کودتا په مازیگر شوروي متخصصینو دیو

زردشتي معبد په ديوال کښې دخو کيندل شوو مقبرو يوه ساحه  
وميندله .

په تابوتونو کښې دکوشاني دورې د شاهزادگانو اوشاهزادگيو پر  
هډوکو برسیره دسروزرو جواهراتو او نورو هنري شيانو يو زيات شمير  
توپي وموندلې شوې ، چې دکوشانيانو له رواج سره سم يې دمرو سره  
په قبرونو کښې ښخ کړي وو . دا ټول د خالص سرو زرو نه جوړ او ډير  
ظريف کار پرې شوی و اودهغې زمانې دهنري کار ډيرې ښې نمونې وې .  
دشوروي متخصصينو په نظر ځينې دغه توپي ډيرې گران بيه اوښي-  
جوړې دي اودهمدغو متخصصينوله خولې ، دغه کيندنې پوره سرته ونه  
رسيدلې ، ځکه دوی ته امر وشو چې کار ودروي اوډير ژر له دغه ځايه  
ووځي. دوی دغه امر فوراً عملي کړ اوښي له دينه چې ددغې ساحې  
دساتنې اومراقبت له پاره لازم قدمونه پورته کړي ، له دې ځايه لاپل  
اوهغه دوه قبرونه يې چې دتاريخي اوهنري گران بيه شيانو څخه ډک وو  
همداسې پريښودل .

زه د ۱۹۹۰ کال دمارچ دمياشتې دنشنل جيوگرافي گڼه لرم چې پکې  
دغه څرگندونې شوي دي . هغوی ته دشوروي لرغون پوهنې دهيات  
دمشر وکتور ايوانوويچ ساريانيدی له خوا ويل شوې چې دطلا تپې څخه  
ټول رايستل شوي شيان په کابل کښې دي . دکابل درژيم له خوا ددې  
ادعا دثبوت په هکله څه نه دي ويل شوي . ددې پر خلاف ، داسې  
راپورونه هم ورکړل شوي ، چې دغه گران بيه شيان مسکو ته لېږل شوي  
چې هغه وڅيړي اواصلي عمر ، ډول ، اودکوشاني دورې نور مشخصات  
ترې پيدا کړي . همدغه روسي متخصص دطلا تپې دکشفیاتو اهميت  
دمصر دتوتانخامون پاچا له خزانو سره پرتله کوي . بايد وويل شي چې



یو نسکو افغانستان د کوشاني دورې داصلي ټاټوبي په توگه په رسمیت پیژني ، چې پکې البته په بیلابیلو درجو سره دسیمې نور هیوادونه هم راځي .

داوسني وړانوونکي جنگ وروستی بلا دخپلواکۍ پرمناړ (طاق ظفر)

راولویدله . دافغانستان دآزادی سمبول ، چې په ۱۹۲۰ کلونو کښې کابل

ته نژدې په پغمان کښې درول شوی و . نن دغه داحترام وړ ملي څلی یې

حانگونو ولاړ دی چې دیو غیر عادلانه اوظالمانه برید شاهدی ورکوي .

ښاغلی رئیس ، دادافغانستان دکلتور، تاریخي سوابقو اودهغه

نړیوال اهمیت ته یوه لنډه شان کتنه وه .

باورلرم چې زموږ دکلتور په نورو اړخونو او په راتلونکي کښې

دهغه پر بڼه به نور ملگري پوره رڼا واچوي او گټوروړاندیزونه به وکړي .

زه به پر خپل ځای خپل نظر څرگند کړم . ښاغلی رئیس ، زه په دې خبره

پسنه کوم ، څومره ژر چې په افغانستان کښې یو قانوني ، نمایندې او

اغیز من حکومت پر پښو ودریږي ، ( داسې یوه پېښه چې کیدلو ته یې

موږ ټول سترگې په لاره یو ) ددوی دلوړمړیو کارونو څخه به یو داوي

چې یو نسکو او نورومینه لرونکو هیوادونو ته وړاندیزونه وکړي چې

دافغانستان دپاتې تاریخي او کلتوري منارونو او آبداتو په ترمیم

اوجورولو کښې مرسته وکړي . همدارنگه دې په لوړه سطحه د پلټنې  
 یو هیأت وټاکل شي چې زموږ دکلتوري ابداتو دورانۍ اوتخریب اندازه  
 ولگوي . هغه څه چې وړک شوي یا بیخایه شوي ، وموندل شي اوهغه  
 چې له هیواده ويستل شوي بیرته راوړل شي .

(۱) دروسانو له خوا په ۱۸۸۵ کال کښې دپنجدې ترلاتدې کولو  
 وروسته برتانویان دجنوب په لور دهند دسمند ر تود واوښتو ته دروسانو  
 دوړاندې تګ نه په ویره کښې شول نو په هرات کښې یې دتیموریانو  
 دزمانې ډیره مهمه تازه ددې له پاره وړانده کړه چې ترې روسي پوځونه پر  
 هرات باندې دبرید کولو له پاره کار وانه خلي . دغه پوځي قشله موسولا  
 نومیدله .

بیان کړی و ، تاثیرات او برکات ددې وظیفې نهایت ډیر دي هر چا که پۀ  
روغ نیت او په سمه عقیده پۀ یو مراد پسې ونیوه هغه مراد به یې پوره  
شي اونور حاجتونه به یې هم حاصل شي ، که نیستمندوی خدای به یې  
دولتمند کا ، که بې اولاده وي خدای به اولاد ورکا او که بندي وي رب به  
یې دقیده ځنې خلاص که او که دښمن دار وي پروردگاره یې لۀ دښمنانو  
نه پۀ امن کاندې اودښمنان به یې هلاک اوتباه شي . «

بیا دهرې ورځې لۀ پاره بیلې ، بیلې وظیفې ټاکي او ورته لیکي :  
« ترتیب دوظیفې دادی :

آیات تحمید - جمعه .

آیات استغفار - خالي .

آیات تسبیحات - اتوار .

آیات توکل - پیر .

آیات سلام - نهې .

آیات تهلیل - چهارشنبه

آیات ادعیات - زیارت . «

دامنتخب پۀ ۱۳۳۷ هـ ق کال دلاهور پۀ اسلامیه سټیم پریس کښې  
دمطبعې دمنیجر اومالك حافظ مظفرالدین پۀ فرمایش خپور شوی ،  
دکتاب کچه لویه او ۸۰ مخونه لري .

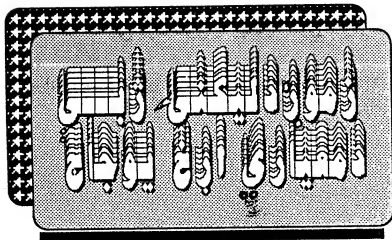
دقرآن کریم ددې منتخبو آیتونو ترجمه روانه او عام فهمه ده .

داهم لۀ دې سپېڅلې منتخب نه دالفاتحه دسورت متن او ترجمه :

بسم الله الرحمن الرحيم

شروع کوم پۀ نامه دخدای چې بخښونکی مهربان دی .

الحمد لله رب العلمين ه



۱۳۱- پٺ سنگرکي پرا ته مجاهدين ستاسي د واحدې قوماندې صادرول  
پر دښمن باندې ستر برلاسي توب گڼي .

۱۳۱- پٺ سنگرکښې پرا ته مجاهدين پر دښمن باندې ستره برلاسي  
ستاسي دواحدې قوماندې صادرول گڼي .

ځيرنه : دجملې صرفي تركيب سم دی ، خود نحوي جوړښت يې  
داغوښتنه ده ، چې مؤکدات (اهمه) برخه دې تر مهمو د مخه راشي ،  
دلته پردښمن باندې برلاسي دجملې اهمه برخه ده ، چې دواحدې قوماندې  
تر صادرولو دمخه بايد راشي .

۱۳۲- اودمجاهد ښو ترمنځ دې خدای «ج» يو واقعي اوحقيقي اتحاد او  
يووالی راولي ، ترڅو زموږ لټه پاکې خاورې څخه ددښمن دبيخي لټه

منځه تللو سبب وگرځي .

۱۳۲ - اوږه مجاهدینو کې دې خدای «ج» یو حقیقي یووالی راوړي ، چې ددښمن دبیخي له منځه تلو سبب شي .

ځیرنه : « واقعي ، حقیقي ، اتحاد ، ترڅو ، له پاکې خاورې څخه » په جمله کېنې بې ضرورته اوغیر اقتصادي توکي دي . دلته د « ترڅو » خطرله زهر و کم نه دی ، په دې معنی ، چې ددښمن دله منځه تللو وروسته دې ، ( خدای مه کړه ) حقیقي اتحاد او ... خدای بیخي راته ولې .

۱۳۳ - دمسلمانانو اوهندوانو ترمنځ په نښتو کې کم له کمه اته کسان وژل شوي دي .

۱۳۳ - دمسلمانانو اوهندوانو په نښتو کې لږ ترلږه اته کسه وژل شوي دي .

۱۳۴ - اود عزت اواسلامي مجد او عظمت په غونډۍ به خپله مانۍ هلته اوچته کوي ،

۱۳۴ - اودعزت او اسلامي عظمت پر غونډۍ به خپله مانۍ ودانوي .

۱۳۵ - دخپرونو محتوي يې په بشپړه توگه په اصطلاح دثور انقلاب په باب تبليغاتو ته ځانگړې کړه .

۱۳۵ - دخپرونو ټوله محتوي يې دثور انقلاب (!) له پاره تبليغاتو ته پرېښي وه .

ځیرنه : دپه اصطلاح ، معنی داده ، چې گواکې لیکوال پر « ثورانقلاب » طنز او ملنډې غواړي ، حال دا چې په اصطلاح قید باید ترانقلاب دمخه راشي « نه دپوره ترکیب ( ثور انقلاب ) دمخه ؛ ځنې نوپوښتنه دا کیدای شي ، چې دا ثور انقلاب نه دی ، نورپه آره اواصلي بڼه ثورانقلاب

به کوم وي ؟

۱۳۷- ... مجاهدین .... ددښمن سنگرونه یو پرېلې پسې نه‌وي .

۱۳۷- ... مجاهدین .... ددښمن سنگرونه یو په بله پسې نه‌وي .

څیړنه : د « پسې » اوسټرېل ( پښتانه ) « پر » سربل ( پښتانه ) نه بللکې ، په « دی » .

۱۳۸- په رارسیدلي خبرونو کې ویل شوي ، چې

۱۳۸- په رارسیدليو خبرونو کې ویل شوي ، چې ...

څیړنه : له موصوف سره دصفت گردان لازمي دی .

۱۳۹- په اسلام کې دجهاد موقعیت اومقام دومره جگ دی ، لکه په

اوس کې چې د کوپان موقعیت اومقام دومره جگ دی .

۱۳۹- جهادپه اسلام کې دومره لوړ مقام لري ، لکه په اوس کې کوپان .

۱۴۰- اوپه هغې دنیا کې اول شې چې مسلمان دهغه په هکله مورد سوال واقع کیږي ؟

هغه لمانځه دی .

۱۴۰- اوپه هغې دنیا کې چې لومړی له مسلمان نه کومه پوښتنه کیږي : هغه دلمانځه پوښتنه ده .

یا :

په هغې دنیا کې چې له مسلمان نه لومړی کومه پوښتنه کیږي ، هغه دلمانځه ده .

۱۴۱- ... که بهره دار په لوړه څوکه ولاړ نه وي ، سم مراقبت او کنټرول د منطقي نشې کولای .

۱۴۱- ... که بهره دار پر لوړه څوکه ولاړ نه وي ، دسیمې سمه څارنه

نه شي کولای .

څیرنه : په پښتو کښې (د دري پر عکس ) مضاف الیه تر مضاف دمخه راځي ، نو دمراقبت او کنترول دمنطقي پر ځای « دمنطقي مراقبت او کنترول » منطقي دی .

۱۴۲- خو په عالم اسبابو کې جهاد باډي کاره داسلام دی

۱۴۲- ..... خو په عالم اسباب کښې جهاد داسلام ساتند وی اومحافظ دی .

څیرنه : الف : که لیکوال د عالم اسباب ترکیب کت مټ په پښتو جمله کښې راوستل غواړي : نو اسباب په خپله جمع کلمه ده په اسبابو یې اړول بې ځایه دي .

ب : باډي کاره زموږ په مطبوعاتو او ادبیاتو کښې دمحافظ او ساتند- وی په نامه دود نه وه .

ج : د باډي کاره داسلام په باب همغه د ۱۴۱ بیلگې څیرنه بسنده ده .

۱۴۳- په خاطر ددې چې تاسې په جریان داتمام اوپوره کولو دیو واجب او فریضي کښې یاست .

۱۴۳- ددې له پاره ( یاڅکه ) چې تاسې دیوې فریضي دبشپړولو په بهیر یا جریان کښې یاست .

څیرنه : طبیعي لورې ته دجملې پر سمون سریریه دبیا بیا مترادفو دکارونې مخنیوی هم وشو .

۱۴۴- مونږ امید واریو چې په آینده کښې به هم نتایج قانع ککنده او ګوارانتایج وي .

۱۴۴- مونږ امید وار یو ، چې نتایج به بیا هم قانع کوونکي اوپه زړه

پورې وي .

خيرنه : نتايج په خپله ديو كار له آيندې سره تړلي وي . يعنې آينده په نتايجو كېنې مضمره ده ، يادونه يې په كار نه ده .

۱۴۵- دا پروگرامونه ټول دجهاد خنځي كولو له پاره او دجهاد دنتايجو دبريادلو په خاطر په لاره وليدلې (لويديلي) دي .

۱۴۵- دا پروگرامونه ټول دجهاد دشنډولو او دجهاد دنتايجو د له منځه وړو له پاره پيل شوي دي . خيرنه : الف : له پاره اوخاطر دتعليل او

توجيه دوه تورې دي ، ديوې په كارونه يې هم جمله جوړيدای شي .

ب: په لاره وليدلې يالويديلي ، يا اچول شوي ، ددري يوه ټكي پر ټكي يې معنی ژباړه ده ، په پيل شوي او شروع شوي سره سميدای شي .

۱۴۶- هر څومره چې دبطش ، دتخريب اوتدمير وسايل په كار واچوي ،

۱۴۶- كه هر څومره مخرب اوورانوونكي وسايل په كار واچوي ...

خيرنه : دلفاظي پر مخنيوي سربيره ، جمله د « چې » پرځای په « كه » مشروطه شوه .

۱۴۷- اودقوي اوغالب خدای اوناشر خدای په مرسته به انشاء الله چې ددې ټولو دښمنانو دككړيو په سر به ددې جهاد موكب تيريزي .

۱۴۷- دغالب او ناصر خدای په مرسته به ددښمنانو پر ككړيو ددې جهاد گاډي تيريزي .

خيرنه : يا : دغالب او .... ددې جها دگاډي ددښمنانو ... تيريزي

الف : انشاء الله جملي په نورو توکيو كېنې نغښتي دي .

ب : ج : موكب له مورسره دموتر يا گاډي پر ځای دود نه دی ، كه پخوا و ، نوهم دسلطنتي موټرونوم و نه دهر گاډي . .

۱۴۸- دافغانستان داسلامي جهاد په اوږدو كې دلوی اومقتدر خدای



مننه او شکرپرځای کوو . چې دغه بیوزلی ملت ته یې توفیق ورپه برخه کړ چې دجهاد دغه اسلامي فريضه بیا راژوندی کړي .

۱۴۸- دلوی خدای شکر پر ځای کوو ، چې زمونږ په روان اسلامي جهاد کښې یې دغه بیوزلی ملت مننه توفیق ورکړ ، چې دجهاد اسلامي فريضه یې بیا راژوندی کړه .

ځیرنه : الف : « دافغانستان داسلامي جهاد په اوږدوکې مننه او شکر» دشکر ماهیت محدودوی .

ب : مننه د شکر یې یا تشکر په معنی له مونږ سره دود ده، مونږ له خدای نه دمننې حق نه لرو ، بلکې مونږ ته دشکر اوشکران نعمت حق ادا کول راپرغاړه دي .

۱۴۹- هرکله چې ... مسلمانان (و) د هندي افراطیونو په مقابل کښې دیو واحد تشکیل او واحدې رهبرۍ تر بیرغ لاندې عمل کړی .

۱۴۹- هرکله چې ... مسلمانان دهندي افراطیانو په مقابل کښې دگډ جوړښت او گډ مشرتابه تر بیرغ لاندې راغونډ شوي .

۱۵۰- پورتنی ایا تونه دقرآن عظیم الشان دحج دسورت داته دیرشم څخه یو څلویښتم ایتو پورې دي .

۱۵۰- دا دقرآن عظیم الشان دحج سورت ( له ۳۸- ۴۱ ) پورې آیتونه دي .

یا: دا دحج سورت له ( ۳۸ نه تر ۴۱ ) پورې آیتونه دي .

ځیرنه : آیات په خپله دایت جمع ده ، یایې « پورتنی آیات » لیکل په کار دی او یا دژبني دود له مخې مفرد آیت په « آیتونو » جمع په کار ده؛ په دې باب ددې لړۍ د ۱۱۷ بیلگې ځیرنه هم وگورئ .

ب : حج سورت . په خپله یوه معرفه ده ، قرآن عظیم الشان ته له

مضاف کولو پر ته هم مطلب افاده کوي .

۱۵۱- هوداوږدې مودې تعذيبونو او کړاوونو څخه راپدې خوا اوږه قرآن مجيد کې د مسلح جنگ په هکله د اوبا (۷۰) څلي څخه زيات ممانعت نه وروسته کله چې مسلمانان د جگړې او مسلح جهاد اجازه مومي .

۱۵۱- هو ترزياتو کړاوو نو اوږه قرآن مجيد کښې له وسله والې جگړې نه تر اوبا ځل ممانعت وروسته ، چې کله مسلمانان د جهاد اجازه مومي .

۱۵۲- ... بيا يې د مرګ کوهي ته ورکوزوي .

۱۵۲- بيا يې د مرګ کوهي يا کڼدې ته ورغورځوي

څيرنه : د مرګ کوهي که څه هم اصطلاح نه ده ؛ خو خبره يې په ورکوزيدو کښې ده ، کوهي ته ورکوزيدل ، دخوښۍ او رضا حالت ښيي ، حال دا چې دلته مطلب پر عکس متعدي دی ، يعنې ورکوزول او غورځول دي .

۱۵۳- کاشکې مکتانېن پدې پوه وای ، چې معامله کول له هغسې يوه هيواد سره لکه افغانستان له هغسې يو ولس سره لکه افغانان چې د يوه توپان درااوچتولو له پاره ورته يوه وړه موضوع کافي ده بايد چې هغه له سد څخه کار اخيستی وای .

۱۵۳- کاشکې مکتانېن په دې پوه وای اوله افغانستان غوندي يوه هيواد او له افغانانو غوندي يوه اولس سره ، چې د يوه توپان درااوچتولو له پاره ورته يوه وړه موضوع ، هم کافي ده ، په معامله کې يې له سد څخه کار اخيستی وای .

څيرنه : په پاسنۍ فقره کښې پر گرامري سرغړونو سربيره ، مبتدا له خبرنه ترکې کيچن حده لرې وتې ده .

۱۵۴- موږ د افغانستان د قضیې د سياسي حل له پاره ابتکار په

لاراچولی دی .

۱۵۴- موږ د افغانستان د قضیې د سیاسي حل لپاره په ابتکار (نوښت) لاس پورې کړی دی .

ځیرنه : ابتکار په لاره اچول هم د عمل کول ، ښه نیول ، ښه غوره کول او صورت نیول په څیر یوه کړنځیرنه ژباړه ده . په دې باب د « ۱۱۵ » (۱۱۷) بیلگه څیرنې هم وگورئ .

۱۵۵- شاید د دښمنانو زهرجنو تبلیغاتو د خوست د فتحې بریښ پخ کړی وي .

۱۵۵- شاید د دښمنانو زهر جنو تبلیغاتو د خوست د فتحې تور بریښ ت کړی وي .

یا : د دښمنانو ..... د فتحې توره پخه کړی وي .

ځیرنه : بریښ ، توره ، یا تیغ نه دی ، چې پخیزې ، بلکې تیزې .  
۱۵۶- دخپلو ۱۶ لکه وروڼو لپاره تلانو او د هیواد د ښکېلو او بربادیدلو جنايتکارانو سره یې دېر خوردار بدله کړې .

۱۵۶- دخپلو ۱۶ لکه وروڼو لپاره قاتلانو اوله هیواد ښکېلو جنايتکارانو سره یې د چلند لار بدله کړې .

۱۵۷- کیدای شي د بیلا بیلو دښمنانو د جبهو یووالی او دهغوی د ټولو قوتونو تمرکز او یو جهتی زموږ د قوم د « آزادی » او فکري سیاسي آرمان قافله سترې کړي .

۱۵۷- کیدای شي د دښمنانو د جبهو او ځواکونو یووالی او پیوستون زموږ د قوم د « آزادی » او فکري سیاسي آرمان قافله سترې کړي .  
ځیرنه : یو جهتی زموږ د مطبوعاتو او خپرونو ته داردو دیکجهتی رانه .  
ایستل کیدونکې ژباړه ده .



- ۱۵۸- مجاهدین د بدخشان د زایبک علاقې داري و نیول .
- ۱۵۸- مجاهدینو د بدخشان د زبیاک علاقې داري و نیوله .
- خیرنه : په دغه شان رنگینو جملو هم زموږ د خپرونو پښتو برخې رنگینې دي .
- ۱۵۹- ښاغلی پروفیسور صبغت الله مجد دي د افغانستان د اسلامي دولت رئیس بنان سیوان خپل حضور ته ومنل .
- ۱۵۹ - د افغانستان د اسلامي ( موقت ) دولت رئیس پروفیسر ... بنان سیوان ومانه .
- خیرنه : الف : د جملې وروستی فعل د مفعول تابع کول په کارو .
- ب : د بنان سیوان وظيفه او مقام هم باید ټاکل شوی وای، یعنې :
- د ملګریو ملتو د سرمشري استازی ( بنان سیوان ) .
- ۱۶۰- د ګلف نیوز مطابق په لندن کې ..
- ۱۶۰- د « ګلف نیوز » له مخې ، یادوینا له مخې په لندن ....
- ۱۶۱- چې د ماسکو کوچې لاخته ، چې پخپل دفتر کې یې هم نورې شپې نه شي تیریدلې .
- ۱۶۱- چې د ماسکو په کوڅو کې خه ، چې په خپل دفتر کې یې هم نورې شپې نه شي تیریدلې یا تیریدلای .
- ۱۶۲- دهغه په رګونو کې زما درګونو وینه ګرځیده راګرځیده .
- ۱۶۲- دهغه په رګونو کې زما وینه ګرځیده .
- ۱۶۳- زیاتره به موږ یا کوچنیان خاورو ته سپارل ، هغه چې ډیر به کوچنیان وو .
- او یامو ....
- ۱۶۳- زیاتره به موږ هغه کوچنیان ښخول ، چې ډیر به کوچنیان وو .

۱۶۴- اوس دهر کسب اوکار والا قبر کیندونکی شوي و .

۱۶۴- اوس هر کسب گر اوکار گر قبر کیندی شوی و .

۱۶۵- مور به توله ورځ دمانام تر خړې پورې قبرو نه جوړول .

۱۶۵- موزنه له سهاره تر مابینامه قبرونه جوړول .

خیرنه : « خړه » دمانام صفت نه ؛ بلکه د سهار او سبا صفت دی ، لکه خړسهار یا شننه خړه .

که له خړې نه مراد تیر مابینام وي ، نو « تیاره مابینام » لیکل په کاروو .

۱۶۶- او د جگړې په زور یې د خپل ملت د حقوقو او سرنوشت له ستوني نه ناولې پښې وړلنډې کړو .

۱۶۶- اودجگړې په زور یې د خپل ملت پر حقوقو اوسرنوشت ایښې ناولې پښې لرې کړو .

یا : زمونږ دملت پر حقوقو او سرنوشت یې ایښې پښې دجگړې په زور پرې کړو .

۱۶۷- له تروریستانو څخه ۱۵ کیلو گرامه ډیر شدید انفجار کونکي مواد .. هم نیول شوي دي .

۱۶۷- له تروریستانو څخه ۱۵ کیلو گرامه چاودونکي مواد هم نیول شوي دي .

خیرنه : « ډیر شدید انفجار کوونکي » دومره شدت ښيي ، لکه خبر لیکونکی چې خپله شديده انفجار کوونکې غوسه څرگندول غواړي .

۱۶۸- دکنډز په ولایت کښې دکابل رژیم پورې مربوط د رشید دوستم اوسیدکیان دملیشو ترمنځ په جگړه کې ۲۱ تنه ملیشه له منځه تللي او یو شمیر نورې تپیان شوي دي .

۱۶۸- په کنډوز کښې درژیم د رشید دوستم اوسیدکیان دپوستو

هره ثنا خدای لره ده چي ساتونکی دتولو عالمو دی

الرحمن الرحيم ه

چي بخښونکی مهربان دی

ملك يوم الدين ه

بادشاه دورځي دجزا دی

اياك نعبدو اياك نستعين ه

خاص تالره بندگي کوو موږ اوخاص له تانه مدد غواړو

اهدنا الصراط المستقيم ه

وښيه موږ ته هغه لار

صراط الذين انعمت عليهم

سمه لار دهغي کسانو چي مهرباني کړې ده تا په هغو باندې

غير المغضوب عليهم ولا الضالين ه

نه لاردهغو چي غضب کړی شوی دی په هغو اونه لار دگمراهانو

آمين

ای خدایه داسوال قبول کړې !

ملیشه وو په خپلمنځۍ نښته یا جگړه کېنې ۲۱ تنه مړه او ....  
 ۱۶۹- په دې غونډه کېنې د پاکستان د لوړو مقاماتو څخه پرته افغاني  
 مهاجرینو هم گډون درلود .  
 ۱۶۹- په دغه غونډه کېنې د پاکستان پر لوړو مقاماتو سربیره  
 افغاني ...

څیرنه : « پرته ، دسوا ، جز بدون معنی لري ، نه د علاوه .  
 ۱۷۰- غونډې ته ... اوسناغلي ... واریه واریناوې وکړې .  
 ۱۷۰- غونډې ته ... اوسناغلی پر خپل خپل واریناوې وکړې .  
 څیرنه : واریه وار دانښي ، چې گنې دواړو ښاغلیو څو څو واره  
 ویناوې وکړې .

۱۷۱- په دې مجموعه کېنې شامل شعرونه زیاتره نظمونه دي .  
 ۱۷۱- په دې شعري مجموعه کېنې زیاتره نظمونه راغلي یازیاتره  
 نظمونه دي .

۱۷۲ ته کولای شې په خپله هوسنپاری د احزابو تر مابین بې اتفاقي پیدا  
 کړې .

۱۷۲ - ته په خپلې هوسنپاری د احزابو ترمنځ بې اتفاقي یا بیلتون  
 راپیدا کولای شې .

۱۷۳ : ابن منظور افریقای رح ( افریقای ) چې په کال ( ۷۱۱ ) ه کې  
 وفات شوی ...

۱۷۳- ابن منظور افریقای رح چې پر ( ۷۱۱ ه ) کال وفات شوی .

یا : ابن منظور افریقای رح چې په ۷۱۱ کال کېنې وفات شوی .

څیرنه : الف : په پښتو کېنې کال تر شمیر وروسته راځي او هغه یا پر .

.. کال ، یا « په ... کال کېنې » لیکل کیږي .

ب : که افریقایي دابن منظور تخلص نه وي ، نو تر نامه دمخه یې لیکل په کار دي .

۱۷۴- او تراېده پورې انشاء الله دنړۍ مسلمانان اوپه تیره بیا دافغانستان کېدلی او خوریدلی ولس ددغې مهلکې اوتباه کوونکې بلاخه دتل له پاره په امن شو .

۱۷۴- دنړۍ مسلمانان او په تیره دافغانستان کېدلی اوخوریدلی ولس انشاء الله دتل له پاره له دغې خوړونکې بلا نه به غمه شو .  
خیرنه : د «تر اېده پورې» او « دتل له پاره » دواړو ظرفونو کارونه به ځایه ده .

۱۷۵- ولې دکمونیسټ وحشي گوند څخه دروسيې دخلکو دهغو ۷۴ کلنو نه جوړېدونکو زخمونو دردونه چې ددغه وحشتناکه گوند څخه به په بدن اخستی دقهر اوغصې څپې په کرار نه شوې کړای ؟  
۱۷۵- ..... دکمونیسټ گوند له لاسه دروسيې ملت پر بدن د ۷۴ کلنو ناسورو زخمونو دردونه ، اودقهر اوغوسې څپې به ولې غلې نه کړای شوې ؟

۱۷۶- په ..... کښې هره اوونۍ لږ ترلږه شپږ تنه افغاني مهاجرین اعدامولی شي .

۱۷۶- په ..... کښې داوونۍ لږ ترلږه شپږ کسه افغاني مهاجرین اعدامیږي ( ددې لړۍ د ۶۶ بیلگۍ خیرنه هم وگورئ ) .

۱۷۷- ..... نوموړی د ..... حکومت پر هغه چلن سخته نیونه کړیده ، چې دافغانستان له مهاجرینو سره یې کوي .

۱۷۷- نوموړی د ..... حکومت پر هغه چلن سخته نیوکه کړې ده ، چې له افغاني مهاجرو سره یې کوي .



یا : نوموړی له افغاني مهاجرو سره د... حکومت چلن سخت غندلی دی .

۱۷۸- زیاتره هیوادونه که هغه اسلامي دي او که غیر اسلامي .

۱۷۸- زیاتره هیوادونه اسلامي دي ، که غیر اسلامي .

غیرنه : که هغه اسلامي دي او که .... داردو په مزاج یوه رغیدلې جمله ده ، چې په اردو کښې د «خواه وه» په بڼه دود ده ، موږ یې په پښتو کښې د پرتلیز (مقایسوي) او استثنا یې احتمال له پاره یواځې د جملې په دویمه برخه کښې کاروو ، هغه هم د «هغه» له ملګرتیا پرته .

۱۷۹- په روسیه کې کمونیزم د دوه درې ورځو په شاوخوا کښې په کلي ډول نابود کړای شو .

۱۷۹- په روسیه کښې کمونیزم په دوه دریو ورځو کښې بیخي له منځه یوړل شو .

غیرنه : دوه درې په خپله د حالت ابهام ښيي ، شاوخوا ورسره ملګري کول هسې بې ګټې دي او حتی بې ځایه دي ، د «په کلي ډول» پرځای یواځې «بیخي» هم بس دی .

۱۸۰- دیوګوسلاویا جمهوررئیس له فدرالي عسکرونه غوښتي چې جګړه بنده کړي .

۱۸۰- دیوګوسلاویا جمهوررئیس له فدرالي عسکرونه د جګړې د بندیز غوښتنه کړې ده .

یا : دیوګوسلاویا .... له عسکرونه داوړیند غوښتنه کړې ده .

یا : دیوګوسلاویا .... پر فدرالي عسکرو داور بند غږ کړی دی .

غیرنه : دخبر عنوان چې څومره لنډیدای شي ، هغو مه هم اقتصادي

وي اوهم مؤثر

۱۸۱- په دې دوو تصویرونو کې «۷» توپیرونه شته دی « هغه پیدا کړئ .

۱۸۱- په دې دوو تصویرونو کې (۷) توپیرونه دي ، پیدا یې کړئ .

## یادونه !

ددې له پاره ، چې هم په دې بیلگه کېږي دراغلي « شته » اوهم په نورو ځایونو کېږي «دې» ، او « شته » په توپیروپوهیزو ، دادی دمفصلې علمي توضیح له پاره دهیواد دنومیالي ژبـپـو ه پوهاند صدیق الله ربـتـین هغه لیکلی ځواب کټ مټ را اخلو ، چې دکابل مجلې د ۱۳۴۵ ددلوې په گڼه کېږي یې یوه پوښتونکي ته ويلي و:

« دی » او « شته » کلمې د یو حکم دثابتولو له پاره استعمالیږي اوپه حال زمانې پورې اړه لري ، مگر فرق یې دادی ، چې :

۱- « شته » دیوشي دوجود ثابتولو له پاره راځي ، او«دی» دیوشي دهویت ، حالت ، موقعیت اونوعیت له پاره راځي ، یعنې لومړی دوجود داثبات اود وهم دکیفیت داثبات له پاره په کارېږي . مثلاً:

په کوټه کېږي څوک شته؟

په کوټه کېږي څوک دي ؟

په لومړۍ جمله کېږي دوجود اوشته والي پوښتنه کېږي او په دوهمه کېږي دهویت اوكیفیت پوښتنه کېږي .

په « بریالی په کور کېږي شته » او«بریالی په کورکېږي دی » جملو کېږي لومړی مثال دبريالي وجود اوشته والی ښيي او دوهم مثال دهغه

حالت اوموقعیت ښکاره کوي .

۲- بل فرق دادی چې « شته » له افعالو سره دمرستیال فعل په توګه نه راځي ، او « دی » داسې مرستیال فعل دی ، چې نور مرکب افعال پرې جوړېږي . لکه راغلي دي ، تللي دي ، اونور ...  
دلته « راغلی شته » نه ویل کیږي .

ددې فرق په وجه « شته » په پارسی کېنې په ( هست ) او « دی » په ( است ) ترجمه کیدای شي .

۳- دویم فرق دادی ، چې « شته » د مذکر ، مؤنث ، مفرد اوجمع له پاره یوشان استعمالیږي لکه : بریالی شته ، تورپیکې شته ، هلکان شته ، نجونې شته ؛ مګر « دی » یواځې دمفرد مذکر غایب له پاره راځي : بریالی زما ورور دی .

۴- بل فرق یې دادی چې « شته » یوه مستقلة کلمه ده ، چې له نوم سره دخبره توګه راځي ، لکه : دلته هر څه شته ، مګر « دی » ، یوتابع توری دی ، چې دخبر دیو جزء په توګه استعمالیږي . لکه : بریالی ولاړ دی .

لنډه داچې « شته » دیوه شي دوجود داثبات او « دی » ، دیوه شي دکیفیت داثبات وظیفه اجراء کوي .

نوټ : کله کله ( شته دی ) یو ځای هم استعمالیږي ، چې دیوه شی د وجود حکم کوي ، لکه : بریالی شته دی .

# وصیت نامہ

د  
خوشال خان جتہ

سرینہ

د

حبیب اللہ رفیع

بسم الله الرحمن الرحيم

له هر چاسره چې يونس قرين شوم  
«غو له خويه بويه په زړه شين شوم  
زړه مې خوږ په هيچا نه شو په عالم کښې  
له عالمه سره زېست کړم په ډير غم کښې  
شودسودله مخه څوک راسره يار شو  
چې بې خپل مقصود پوره شو نو رويزار شو  
چې بې مخ په مخ له تاسره وفاوي  
په قفادرسره خپره سل جفاوي  
تش دخولې لباس لباس دى سره کيږي  
دهرچا خاطر خپل سودوته پرکيږي  
دراحت په وخت سل لافې ديارى کا  
دمحنت ساعت چې راشي ويزاري کا  
«خوشال خان خټک»

## سريزه

خوشال خان خټک (۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ هـ ق) دخپل وخت داسې نابغه اوعبقري شخصيت و، چې هم دجنگ او سياست په ډگر کښې غښتلی و او هم د ادب اوفصاحت . لکه څومره چې دده ژوند لوړې ځوړې لري اولکه څومره چې ده دزمانې له توندو څپو سره پنجه نرمه کړې ، همداسې دده شعر اوهنر هم له شور ، زور ، ځور او ځوښه ډک دی .

په ده چې څه تير شوي، هغه يې په پوره بلاغت قلمبند کړي او ده چې څه ويل غوښتل هغه يې په پوره صراحت بيان کړي دي . لکه څومره چې په ژوند کښې سړې تودې زياتې وي ، همدومره په ژوند کښې تجربې هم زياتې وي ، خصوصاً ديوه مبتکر متفکر انسان مشاهده ترعادي انسانانو ډيره ژوره او دخيال ونه يې تر نورو ډيره لوړه او دنګه وي ، د خوشال خان خټک کورنۍ ته دده دغورنيکه ملک اکوې خان په وخت کښې دمغولي پاچا جلال الدين اکبر له خوا له خير آباد ترنوبنار اوبيله دې سره په غرونو کښې د ټولو پرتو خټکو خاني، سړداري اوجاگير ورو سپارل تر ملک اکوې خان وروسته دده زوی يحيى خان

ورپسې يې زوی شهبازخان او ترهغه وروسته دده زوی خوشال خان وار په وار د خټکو سرداران اومشبران شول . ددوی خانۍ دلنډۍ باچايۍ بڼه درلوده ، خلك پرې رامات وو اودوی هم دخپل قدرت دساتنې اوبقا له پاره تورې وهلې ، جگړې يې كولې اوياغې پښتانه يې دمغولو له پاره ايلول .

دخوشال خان خټك حال هم ترهغې چې تر پنځوس كلنۍ واوښت په همدې منوال ؤ ؛ خودمغولي پا چا اورنگ زيب له دې واكمنۍ اوخواكمنۍ سترگه وسوځيده . دخوشاخان په كور كې يې دده دزوی بهرام په وسيله دنفاق زړې وكړل اودخانۍ اوسردارۍ پر سر يې شخړې راويزولې اوفتنې يې چاغې كړې . له دې ټولو سره سره خوشال خان ديوه پاك زړې اوسپين زړي انسان په توگه په عهد اووفاولاړ اوداورنگ زيب خيرخواه ؤ ؛ خو پا چايو ناخاپه بندي كړ اوزنځير اوزولانه يې هندوستان ته يووړ .

خوشال خان هلته په زندان كښې وخت بياوموند ، دخپلو افكارو دليكلو ، دخپلو تصوراتو دپخولو اودخپلې آينده دټاكلو له پاره يې فكر كاوه . ده دلته دخپلې مطالعې او مشاهدې ذخيره راوسپړله اودسردارۍ او جهاندارۍ له پاره ديوه علمي او عملي دستور په ليكلو بوخت شو .

خوشال خان په فراق نامه كښې يو بيت ويلي ؤ :

چې دستار ته ي هزاردي

ددستار سړي په شماردي

دده دجهانداری دنظرې دتشریح له پاره دا الهامی بیت یو پوخ بنیاد شو اودهغه په بنسټه یې « دستارنامه » ولیکله ، په دستارنامه کښې یې شل خصلتونه او شل هنرونه بیان کړل . داوخت که څه هم له دده سره مآخذ او کتابونه نه وو؛ خو یقیناً چې دده په دې برخه کښې دجهانداری ، ملکداری اوسرداری په باب ډیر کتابونه لوستي وو او په ذهن کښې یې ډیر محفوظات درلودل اوهم یې پښتني ټولنه له نژدې څخه مشاهده کړې وه اودپښتنو دمشرۍ دمشاهدې ډیر ژوندي عکسونه یې دذهن په پرده کښې پاتې وو . له مطالعې اومشاهدې دواړونه په استفادې سره یې دیوه پښتون مشر اوسرداردجوړیدوله پاره قواعد اوضوابط ولیکل اودالوی فکریې دزدندان په تنگ اوتیاره محیط کښې دخپل تلپاتې کتاب « دستار نامې » په پاڼو کښې پلي کړ .

خوشال خان خټک دستارنامه د ۱۰۷۶ هـ ق کال د لومړي خور په ۱۷ نیټه پای ته ورسوله اودخپل ژوند علمي او عملي تجربې یې په کښې قلمبند کړې .

ددربار له نظر څخه پریو تلو ، زندان ته تللو اود مصیبت دې ترڅې دورې خوشال خان ته ډیرې نوې تجربې اومشاهدې هم ورپه برخه کړې ، دده ولیدل ، هغه کسان چې به پرده اودده پرکورنۍ راټول وو ، دېې اعتنایۍ اوبې وفایۍ ښکار شول ، ددوی له قرابت اوزدیکت څخه پښه نیولې شول اوځان یې ترې راټول کړ ، ورځ چاري اوځان ساتي کسان له



صاحبزاده حميدالله دڀنين

## د تفسير والضحى يوه مخطوطه

د « سپيدې » په ۲ گڼه کښې دروند ليکوال ښاغلى حبيب الله رفيع غلام محمد د « تفسير والضحى » د پښتو ديوي نادرې مخطوطې پيژند-  
گلوي لۀ لوستونکو سره کړې وه. د ليکونکي په کتابتون کښې هم يوه  
دغسې مخطوطه خوندي ده چې د سنه ۱۱۷۸ هـ ق ليک اود رفيع -  
صاحب تر نسخې درې کاله وروسته ده . څو کاله وړاندې ما پردې نسخه  
يوه وړه غونډې مقدمه ليکلې وه ، چې دلته يې راوړم .  
موجوده قلمي نسخه په اصل کې پردري کتابه « تفسير دسورة  
والضحى » پښتو او « معجزات د نبي صلى الله عليه وسلم » پښتو او  
« معراجنامه » ( فارسي ) باندې مشتمله ده . غلام محمد چې د « تفسير

مخلصو اوځان جارو کسانو څخه بیل شول اودې پېښو دۀ ته دېوې نوې مطالعې اومشاهدې فرصت ورکړ ، دۀ ته یې دټولنپوهنې ، وګړې پوهنې اواروپوهنې ( سوسیالوژي انټروپالوژي اوسایکالوژي ) له نظره دڅېړنې لاره هواره کړه اوپهې کړ چې ددې مطالعې په نتیجه کېښې ددې کسانو په باب یوه وصیت نامه ولیکي اوخپل جانشین ( اشرف خان هجري ) ته یې دخپل یوه رسمي امر او فرمان په توګه ورولېږي ، چې کړن پرې وکړي او عملي یې کړي .

خوشال خان خټک په خپله دې وصیتنامه کېښې دخپل چاپیر دخلکو ویش ، دخپل چاپیر دعرف اوعادت په چوکات کېښې لکه دنسبي خیل اوزي غوندې په اجتماعي خیل اوزي کېښې کړی دی ، لکه کمذات زی ، رحمت زی ، ناقص خیل او مردود خیل اودتحقق موندلوله پاره یې غوښتي ، لکه څنګه چې خیل اوزی دټولنې یو حقیقت دی ، همداسې دی ددۀ دا اجتماعي ویش هم تحقّق ومومي . داهم دیادولو ده ، چې دخوشال باباپه کلیات کېښې هم دوګړپوهنې اوتولنپوهنې په موضوع ډیر مطالب دنظم په بڼه بیان شوي ، چې په دې برخه کېښې ددۀ دنظریاتو دڅېړلو له پاره ښۀ کار ترې اخیستل کیدای شي .

دخوشال خان خټک دوصیت نامې متن په پښتو کېښې لومړنۍ فرماني متن دی ، چې لکه دشاهانو او امیرانو د فرمانونو غوندې مسجع عبارات اومطنطن الفاظ لري ؛خپه عین حال کېښې له پاخه ادبي

سکینیت اوجورینیت خنخه برخن دی . له همدې کبله سره له دې چې خوشال خان خټک داوصیت نامه تردستارنامې اووه میاشتې وروسته لیکلې ، خوددستارنامې ترمن پټه جوړښت کښې د ژبې له اړخه درنه او ثقیله ده .

د تاریخ مرصع د کښنې له مخې خوشال بابا داوصیت نامه ۱۰۷۶ هـ ق کال دروژې پټه لسمه نیټه دا شرف خان پټه نوم کښلې اود عمر ، اسماعیل - خیل پټه لاس یې له زندانه اشرف خان ته استولې ده ، چې بیا دیوه رسمي تاریخي متن پټه حیث ددوی پټه کورنۍ کښې محفوظه وه ، چې متن یې دافضل خان خټک پټه تاریخ مرصع کښې خوندي شوی اوداروا - بناد دوست محمد کامل مومند د چاپي تاریخ مرصع پټه ۲۹۲، ۲۹۳ مخونو کښې راغلی دی .

وصیت نامه دحجم له مخې دخوشال خان خټک یو ډیر کوچنی ؛ خو د موضوع اومحتوي له مخې یو ډیر لوی اومهم اثر دی ، چې پټه یوولسمه هجري پېړۍ کښې دیوه پښتون مفکرله نظره دټولنپوهنې دعلم ورپرانیزي او دټولنپوهانو او وگړپوهانو ددرنو او ژور وڅېړنو له پاره بنسټ دی .

ددې اثریو بل ارزښت پټه دې کښې هم دی ، چې خوشال خان خټک خپل داکوچنی اثر دخپل فکري انقلاب دنطفه گذارۍ پټه مرحله کښې لیکلی :

پس له بنده دی داعزم دخوشال دخاطر جزم

یانپولی مخ مکې ته . یامغولو سره رزم  
 زه دهمدې ارزښتونوله مخې د خوشال خان خټک د دې اثر متن په  
 ځانگړې توگه ستاسو مخې ته ږدم او اړوندپوهان یې بشپړې څیړنې  
 اوسپړنې ته رابولم .

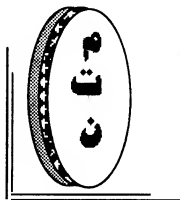
په درنښت

حبیب الله رفیع

آبدړه رود ، پېښور

۲ - ۷ - ۱۳۷۰ هـ ش

۲۴ - ۹ - ۱۹۹۱ ع



اووه پرکه وصیت نامه مؤکده په ډیر تاکید موشحه  
 په مبالغه شدید چې فرزند ارجمند دې اشرف خان واره  
 فرزندان جمیع هواخواهان یاران دې په داعمل عامل وي،  
 عمل دهریوه پرې تل وي  
 دماذقید په حاد ثه د اولس په تفرقه اووه قسمه  
 عالم داخل دی ، که پردي دي که خپل دي . دهر چاسره  
 موافق ددیو دکردار دعمل په مقدار سلوک راه ورفتار  
 کاروبار کا . بویه چې تخلف تجاوز په کنبې واقع نه شي.

اوقسم اول بابازي دي ، بيا رحمت زي ، بيا كمذات زي ، بيا سعادت خيل ، بيا مذبذبين ، بيا ناقص خيل بيا مردود خيل و بلل شي .

بابازي بايي زي دي لكه چې دما دپلار خونه هسې دي چې فرزندان پكښې ورغلل ، داورنگ زيب بادشاه بدي يې راسره واخيسته ، حق يې د دوستۍ دخوښۍ هر چې ديارۍ اشنايې ؤ په ځاى كړ .

رحمتزي راښيي دي چې په داننگ شرم راسره شريك شول. ديو دواړو اولسونو سره څو توان رسيږي ، نيكي بويه ، پښتو نوالي په كار دمغل په دربار ددوى په بهبودمټ كوښښ بويه . سرومال وملك دديو په كار په رخنه كښې كه په كار كيږي دريغ نه بويه . خو پښي ، دوستي دې هم له دوى سره وي بلكه دواړه اكوزي سره دي داحال محكم مستحكم وي . كمذات زي كمال زي دي چې په داهسې وخت يې دهسې كمينۍ چاروكړه چې كډه يې ووهله ، پښتنې يې سرتورې كړې ، دديو كمال نه وه زوال يې وه .

سعادت خيل هغه دي چې شرم وننگ يې وپاله ، نك مې يې حلال كړ ، دسردار متابعت يې په ځاى كړ ، سعادت خان سره دما دزاهوزاده چې حيران پريشان سيكرى لره لاړل ، سعادت دديو داوه چې داپت همت يې په ځاى كړ . واړه سعادت خيل دي چې دما داوولاد حكم

وړوني دی . دافرقه دې عزیزه مکرمه وي . دوستي خوښې دې په قام کښې هم له دوږو سره وي . قلنک ، عشر ، راهداري هر محصول تکلیف دې ترهفت پښته په دیو نه وي . هرشان تقصیر چې وکاتر اووه نویته دې ورمعاف وي . ودریان منع دې نه وي ، په واده ، په کوژده ، په شل ، په شومه دې ورسره مدد کړی شي . پیاده دې په سواره شمارلی شي ، سووردې په دوه سواره حساب .

مذبذبین هغه دي چې سعادت خان ورځنې لارښه ، دوی متفرق لارل ، یاپه وطن کښې په بد حال متحیر پاتو شول ، هیڅ یې نه زده وو چې څه وکړي . دا فرقه هیڅ گرم نه دي ، دما داوولاد څوک وریاتونه شه ، که څوک یې د ضروردمخه لیدلې وي یایې دچاڅه خوړلي وي هم معاف دي ، لکه کله چې کتل شول هسې دې کتل شي . انعام واکرام هرڅه په ځای بویه . په داکښې هغو چې دچامخ لیدلی نه وي هغه دې نتیجه بیامومي .

ناقص خیل هغه دي چې حق یې دبرادري ، دسالتها پرورش په ځای نه کړ . بس دسعادت خان نابودیې ولید بخری هسې مهینې یې دده قبولې کړې ، ورسره په مثل بندوبست یې دملک کاوه دانقصاني شول ، نور پر خاش دې ورسره نه وي . ډیر دیوه جنگه وتنې په بل

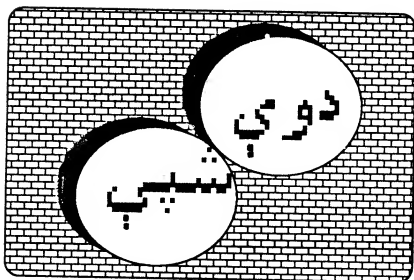
جنگ پء کار کيڙي . ساتل دي شي دنقصان سره .  
 مردود خيل خود معلوم دي ، دديو جزا سزا پء  
 خدای سپارلې ، کء حق پوښي اوکفران يې دنعمت کړې  
 دی ، هغه هسې پاداش پاديشونه به پرې کيږي خپل  
 شامت ورلره بس دی چې تر اوسه لاس پرې آلوده نه  
 شول اوس به خء آلوده کيږي خودصبر اودلوی نيت پء  
 توره دي غوڅيږي .

۱۰۷۶ هـ ق درمضان ۱۰

داقطعه مې دخوشحال بابا مزار ته  
 د لومړي محل ورتگ پروخت ليکلي وه .  
 دخوشحال بابا مزار پسری  
 داپء سمسورغره کښې خوشحال ویده دی  
 کء زمردو کښې الماس نیولی ؟  
 دي پښتون پلار خوتسلیم نه پیژانده  
 ښکاري اجل پء التماس نیولی  
 داچې پرې اوري وړانگې ، نه دي دلر  
 نیاز من فلك دی ورته لاس نیولی  
 دوطن خاورو پس له مړینې بابا  
 له ډیره ویاړه پء سرپاس نیولی



## محمد صديق پسرلى



دامنطومہ مې له نن نه دروېشت کاله پخوا دکنډز دچاردري په سمسوره غېږ  
کښې ويلې وه ، مادخوشحال بابا په مرگ اوژوند دمستند اثر دليکلو اراده  
نه لرله ، بلکه دخپل ايډيال شخصيت د عمر دوه شپې مې انځور ولې ، هغه  
هم هغسې چې زما زده غوښتل .

که لوی شخصيتونه دکشرانو په ذهنونو لاس وهي اودخپل ميل مطابق يې  
عيار وي ، ارادتمندان هم دمشرانو په کره وړه او کارنامو کښې خپل ذوق  
اوخپلې سليقې ته دتصرف واک ورکوي زه هم يو ارادتمند وم ، ماهم  
دخوشحال بابا په تصوير کښې خپل ذوق ته اجازه ورکوله چې دلوی انسان  
وفات ته لويه ورځ غوره کړم ، هيله کوم چې لوستونکي يې تاريخي لغزش  
ونه بولي بلکه شاعرانه پيرزوينه يې وگهي ، په درناوي .

پسرلى

## ۱- د تکل شپه

د نړۍ وېر مې سرود ته      یوه تانده شغله ناڅي  
خودشمې په لمن کښې      څاڅکي، څاڅکي اوښکې څاڅي

\*\*\*

چاپیرونی پالی پالی      نیم آسمان ته رسولی  
خولا ښکلې زهره نه ده      له پالنگه پاڅیدلې

\*\*\*

پاس مرموزې ستارې دي      په لیمو سره زغیرې  
لاندې نورې ډیوې مړې دي      بس دایوه شمه بلیرې

\*\*\*

کلیوال واړه ویده دي      په عالم چوپتیا خوره ده  
غرونه تور تور جوتیزې      هیبتنا که منظره ده

\*\*\*

لا سپیدی نه دي چاودلې      شپه له نیمې وراوښتې  
اولا نیمه نړۍ ښکاري      د ظلمت څادر کښې نغښتې

\*\*\*

یو بواڅې خان لا ناست دی      تر درڅو گوري آسمان ته  
کله باز اوښکار ورساد شي      کله یې چورت بیايي زندان ته

\*\*\*

داد پت او پښتو مینه      داد ننگ او همت ځاله  
دا کوږ نیکه پلازوو      « د شهباز » د غیرت ځاله

\*\*\*

په سرسبز اکوپه کښې د کابل د سین په غاړه  
په یوه زړه کښې ټولې شوې د جهان اندیښنې واره

\*\*\*

دا په توره تیاره شپه کښې د « خوشحال » زړه دی چې غورزي  
چې شهباز د اندیښنو یې خي په لرې سیمو گزي

\*\*\*

داملي جذبووینښ کې د چې اسمان ته ځیر ځیر گوري  
په ضمیر کښې جنگوي با دافغان او مغل ستوري

\*\*\*

هغه شان دخپل ملت یې بیاتر سترگو سترگو کيږي  
چې شیرخان څنکه شیر شاه شو (۱) « همایون » له څه ویرېږي ؟

\*\*\*

په غوریانو ، په لودیانو په غلجیانو باندې راشي  
بیایې گورې څنګه ټوک ټوک هغه لویه پښتو خواشي ؟

\*\*\*

اندیښنو را ایسار کړې د خټکو قهرمان دی  
اندیښنه یې هومره لووی چې هر څومره ستراښان دی

\*\*\*

« اندیښنه که په غره کيږدي غریبه هم لکه ویښته کا  
خوار سړی ملامت نه دی که په غم کښې ځان اوبه کا » (۲)

\*\*\*

کله پورې وزې له سینه په پنجاب باندې يرغل کا (۳)  
کله بیرته حق حیران شي چې جفا ورسره خپل کا

\*\*\*

والضحی « مصنف دی یو کتاب « معراجنامه » هم لیکلی دی خو هغه په پښتو دی ، ددې نسخې دویم او مهم کتاب همدغه « تفسیر والضحی » دی . ښاغلی صديق الله رشتين د غلام محمد په باب په خپل گټور کتاب د « پښتو ادب تاریخ » کښې داسې لیکي :

« مشرین خان زوی اوپه قام گگیانی وو چې د پېښور په دواړه (دواړه) کې اوسیده . دی د دوولسمې پېړۍ داوولو وختو شاعر دی . په پښتو یې ځینې کتابونه لکه جنگنامه اود « والضحی منظوم تفسیر » لیکلي دي . دارنگ « معراجنامه » یې هم له فارسي څخه په ۱۱۱۵ هـ کال په پښتو نظم ترجمه کړې ده - اشعار یې ساده او عموماً د مثنوي په ډول دي » ( ص ۶۴ ) اود مخ په لاندې برخه کې رشتين صاحب داسې لیکلي « حمید وايي چې مادشاه گدا قصه د آخونزاده غلام محمد په باعثیا په پښتو کړې ده نو غالبه داده چې هم دا غلام محمد به یادوي »

ددې مخطوطې دریم کتاب معجزات النبي صلى الله عليه وسلم دی چې هغه هم منظوم دی د پښتو په دویمه ( مثنوي ) کې دی چې هره مصرع یې اته څپې ( سیلابه ) ده . خود کتاب په سړیا په پای کې ناظم یا لیکونکی خپل نوم نه دی یاد کړی کیدای شي چې داهم د غلام محمد وي .

دا ټوله مخطوطه په یوه قلم لیکل شوې ده . د لیک کال یې ۱۱۷۸ هـ دی . د کاتب نوم او ردم دی ، چې ډیر عجب غوندې نوم دی . کاغذ پټو او خر بادامي دی ، پر هر مخ ددو سړو کرښو جدول دی اود دا دو لیکوماسوا یوه دېاندینۍ لیکه هم سره ده . عنوانونه ټول شنګر فی یعنې سره دي .

ددو سړو کتابو پر لومړي مخ باندې بد روزه نقشونه جوړ کړای

کله یوه یوه ورپه زړه شي      پردیسي او هغه سختې  
هاپه جیل کینې قوی عزم      چې ویل یې هغه وختې

\*\*\*

« پس له بنده دی داعزم      د خوشحال د خاطر جزم  
یانپولی مخ مکې ته      یامغلو سره رزم » (۴)

\*\*\*

له اتهک ترکندهاره      سره یوټ اوبنکاره کړي  
هغه بنکلی پښتو نځوابیا      ننگ شریکه دوباره کړي (۵)

\*\*\*

پخپل نام وننگ چې راشي      په لکونو نه بندېږي (۶)  
خوارمان چې قام دنورو      منصوبته هو سېږي (۷)

\*\*\*

چې خپل تیر گڼي په هیره      دافغان غم ورته راشي (۸)  
بیا چې تورې ته زړه ښه کا      وسوسې ورته پیدا شي

\*\*\*

روښانیانوته نظر کا      چې دچاپه ننگه سپک شول ؟  
چاکافراوچامرتد کړه      اودچاله لاسه ورك شول ؟

\*\*\*

واړه چارې دافغان خو      ډیرې ښې دي ترمغلو (۹)  
خوارمان چې لږ څه پوه وای      لگیدلای نه په خپلو

\*\*\*

دمرغانو په ښکارسوشي      بازچې والوزي له خالي (۱۰)  
داسې دوی هم غواړي توره      چې روان شي پالي پالي

\*\*\*

چې پښتون میدان ته ووزي      لکه باز منگولې سرې کا  
کل جهان به دافغان و      خوارمان دی چې ا سرې کا

\*\*\*

په جهان دنگیالو وي      شامدام دغه دوه کاره (۱۱)  
یاخوړلې کپړی او      یاوهلې خپله لاره

\*\*\*

خو چې غچ نه وي اخیستی      شاه زلو له غلیمانو (۱۲)  
خوب خواړه او آرام نه کا      دادستور دی دمردانو

\*\*\*

د افغان په ننگ بایده دي      چې سرکېزدمه په محکه  
توریالي خوهدیروته      نه وړل کېږي له تلتهکه (۱۳)

\*\*\*

خوکه قام مې جفاوکره      په هوس شول دمهرانو (۱۴)  
لیونتوب په لښکر نه دی      مې په ټان دی دمردانو (۱۵)

\*\*\*

ستوري وروورو پتوي مخ      دسبا نخښې ښکارېږي  
خولاناست دی هغه خان او      هغه شمه لا بلیږي

## ۲- داختر شپه

دواورینو غرووېمې ته      یوه تانده شغله ناڅي  
خودشمې په لمن کښې      څاڅکی، څاڅکی او ښکې څاڅکی

\*\*\*

اووه خویندې ورووروگرزي      ددې دنگو غروودپا سه  
رونه ستورې ورته گوري      ونې ریزدي له هراسه

\*\*\*

غرونه نورهم هيبتناك شول      په سكوت اوپه تياره كښې  
واهمې كړې وړې تيرې      لكه غرونه په دره كښې

\*\*\*

توره شپه ده ، توره خونه      په دې يوې شمې رونه ده  
د مرغانو زغ هم نشته      ياخپسكه پرې پرته ده

\*\*\*

نيمه شپه ده ، په دره كښې      يوه مطلقه خاموشي ده  
چې په كم اولوى راغلى      خداى خبر څه بيهوشي ده ؟

\*\*\*

لابيگالا سونه سره شول      چې سباته به اختر وي  
په دې لويه خوشحالي كښې      به خوشحاله واړه غروي

\*\*\*

بس يواځې په دې غره كښې      يوزخمي زمري سبكاريږي  
چې له غم اوله غصې نه      دښمار غوندي تاوېږي

\*\*\*

په جهان كه خوشحال وي      د خوشحال خوشحالي نه شته  
چې د قام يې په قومو كښې      شان ، شوكت اوسيالي نه شته

\*\*\*

د تيراپه دنگو غرو كښې      دخټكو مرورخان  
په سپين سر ، په سپينه زړه      زخمي شوى ، مسافر خان

\*\*\*

دوړې پنجرې له شانه      د آسمان ستوريو ته گوري  
ښايي غواړي چې پخلا كړي      بيا د خان اود قام ستوري

\*\*\*

هغه ورځې شي وريادي      چې د قوم لوی سردار و  
 ښه آسونه ، ښه بازونه      ښې سېسې وې ، ښه يې ښکارو

\*\*\*

هغه وختی ورپه زړه شي      چې د شاه دمنگول بازو (۱۶)  
 په سرونو کښې سردار و      په خیلونو کښې ممتاز و

\*\*\*

مسافر چې به هرڅو تلل      یاراتلل له هند وستانه  
 په خټکو کښې به واړه      مړیدل دده له خوانه

\*\*\*

که اختر وو خو هغه و      چې خپل کلی ، خپل دیار و  
 هم ځاني وه ، هم ځواني وه      هم عزت وو ، هم وقار و

\*\*\*

سباهم وایي اختر دی      نه مې کورشته ، نه مې کلی  
 په پردی وربایي پروت یم      په زړه داغ ، په تن خپلی

\*\*\*

« چاته عید مبارکباد کړم      چاته وگورم زړه ښاد کړم » (۱۷)  
 هغه یار اواشنا نه شته      چې پرې حق دیاری ښاد کړم

\*\*\*

« چې په کښې خواږه یاران دي      پېښور تر هردیار ښه (۱۸)  
 په هند کښې چنبا گل دی      تردې گل د وطن خارښه »

\*\*\*

ای فلکه دغه ته یې      دغه چارې واړه ستادي  
 داناودې چې راغلي      زما په قوم یا په مادي

\*\*\*



انديښنه بيا ورپه زړه کړي      رنتبور اودجيل خونه  
چې څلور کاله پرې راغله      په غريت کښې اخرونه

\*\*\*

هغه وختې ورپه ياد شي      چې ژوندي لاسنه ځوانان وو  
چې مغل ووترې ترپوزې      دريا خان او، اېمل خان (۱۹)

\*\*\*

وايي: څه شوې هغه وختې      چې غيرت وړپه افغان کښې  
انديښنې دننگ اوږست وې      نه په سود اونه په زبان کښې

\*\*\*

په کړپه اوپه خاپس کښې      دندو کار دننگياليو (۲۰)  
هم اېمل هم دريا خان وو      افتخار دننگياليو

\*\*\*

داتک په هغه غاړه      چې اورنگ راته ميشته و (۲۱)  
نور دتورې واري تيرو      دنفاق په انديښنه و

\*\*\*

آخ، دتوک ډوډۍ دپاره      واره قام رانه جلا شو  
دواهي خانۍ په تمه      خپل بهرام راته بلا شو

\*\*\*

مه خوشحال وای، مه خاني وای      نه يې نوم، نه يې نشان وای  
خو چې ښکلې پښتونخوا وای      پرې سرلوړی لوی افغان وای

\*\*\*

ورپه زړه شوو چې اورنگ نور      په جنگونو کښې ناکام شو  
تمه خوريې راپيدا کړل      رشوتونو ته يې پام شو

\*\*\*

چې کاږه يې ووجوړ کړي      دبدبرخو وريوزونه (۲۲)  
په هيچ طور مې سم نه کړل      هوايي لاپل پندونه

\*\*\*

مايې ننگ راننگولو      ماجذبيې راپارولې  
خوزما په سرنا مردو      داورنگ روپۍ گنلې

\*\*\*

آزادي لوبا چهې ده      ماشاهي ورته گتله (۲۳)  
دوی به بل ته ټيټ سرنا ست وړ      نوکري يې ترې غوښتله (۲۴)

\*\*\*

هغه وختې ورپه زړه شوې      چې خټکو ته يې شا کړه (۲۵)  
په زخمي صورت روان شو      ستړي زړه يې داوينا کړه  
لويه خدايه مه خورشحال وای      مه خټک وای، مه ځاني وای (۲۶)  
چچ په لاس کښې مسلي وای      خوارمان دی چې ځواني وای

\*\*\*

ياخودايه هومره وخت را      چې مغل ته ملک تنورکرم (۲۷)  
داتيره جمدړ مې يو ځل      دغليم په وينو سور کړم

\*\*\*

داورنگ ظالم له لاسه      خپل وطن ماته تنور شو  
سمه ، غر زموږ په وينو      ددښمن له لاسه سور شو

\*\*\*

داورنگ ظالم له جوړه      کور او اور رانه سچلا شو  
خپل خټک مې غليمان شول      خپل اولاد راته بلا شو

\*\*\*

دمغلو تورې دو مړه      لاهم نه ومه خپلې  
که ویشتلې یمه ، بیا هم      یم په خپل ټوپک ویشتلې (۲۸)

\*\*\*

دسیمې اورونه بل شوه      ثوابي پشلمې کیزی (۲۹)  
خوخان هغسې لاپروت دی      هغه شمه لا بلیری

\*\*\*

کوربانه باندې راتپول شول      خان یې ولید په بل حال کښې  
ها دزړه قوت نورنه وو      پاته شوی په خوشحال کښې

\*\*\*

یوې ابې ورباندې ږغ کړ      دختکو لویه خانه !  
نن دې خوب هم نه دی کړی      راته ښکاري څه ستومانه

\*\*\*

ښایي دادې سولوي زړه      چې سبا لگینې اختر دی  
ته په بل وطن کښې پروت یې      در نه بیل قوم وټبر دی

\*\*\*

داهم ستا کلی اوقام دی      داهم ستا د ورونو کوردی  
دادې خورده ، هادې لورده      دادې زوی دی ، هادې وروردی

\*\*\*

بابا! تاپه خپله داوې      چې خټک اپریدی نه شته  
واړه یو کور اوکھول یو      واړه خپل یو ، پردي نه شته

\*\*\*

وايه څه ته دې زړه کیږي ؟      خدای به هر څه کړي آسانه  
څه آرزو لرې په زړه کښې      گرانه پلاره ، لویه خانه !

\*\*\*

بابا سترگې کړې ورپورته      وی یې نورمې آن قام دی  
خو چې گورته یې وړم زویه      په زړه داغ دانتقام دی

\*\*\*

ماپه داسې ځای کښې ښخ کړئ      چې پرې سیوری دبل نه وي  
ددښمن د سپروگرد او      نوم نښان دمغل نه وي

\*\*\*

کوربانه شنه شهید ناست وي      چې دننگ ډیوه مړه کیږي  
هغه ستوري لا ځلیږي      هغه شمه لا بلیږي

\*\*\*

دسبا سړې وزمې ته      یوه تانده شغله ناڅي  
خودشمې په لمن کښې      څاڅکی څاڅکی او ښکې څاڅي

\*\*\*

څوک خبر دي چې پریوتی      دپښتو دادب لمردی  
اکوړه کښې به خوشي وی      په تیراکښې هم اختر دی

\*\*\*

چاره ۱۳۴۷/۹/۲۷

(۱) هره چاره دپښتون تر مغل ښه ده      اتفاق ورسره نشته ډیر ارمان  
دبهلول اودشیرشاه خبرې اورم      چې په هند کښې پښتانه ووبادشهان  
شپږاووه پیرې یې هسې باچهي وه      چې په دوی پورې درست څلک ووحیران  
یاهغه پښتانه نه نوروو، داڅه نورشــ      یادخدای دی اوس داهسې شان فرمان  
که توفیق داتفاق پښتانه مومي      زوړ خوشحال به دوباره شي په داځوان  
«خوشحالابابا»

- (۲) دادوه بیتونه پخپله دخوشحال بابا دي
- (۳) باباوايي : یگانه ځوانان که زر له ماسره وای  
نورزماووپه پنجاب باندې يرغال
- (۴) دادوه بیتونه هم کټ مټ دخوشحال بابا دي .
- (۵) - (۶) - (۷) - (۸) دخوشحال بابا لاندې بیتونوته اشاره ده :
- درست پښتون له کندهاره تر اتهکه سره یو دنگ په کارپټ و آشکار  
په خپل نام ونگ چې راشم لیونی شم خبردار کله په سود اوزیان دلك یم  
باچهي یې دمقل په زرو بایله دمغل دمنصبوتو په هونس دی  
دافغان په ننگ مې و تړله توره ننگیالی دزمانې خوشحال خټک یم  
۹- تر مغلو پښتانه په توره سبه دي که په پوهه پښتانه وای څه هوښیار  
۱۰- خو چې والوزي له ځالي منگول سره کا په ویلو آموخته د باز مرغی دی  
د شهین مرغی چې والوزي له ځالي په کاته کانور نوزانو ته پیغام  
۱۱- په جهان دننگیالو دې دادوه کاره یابه و خوري کپړی یابه کامران شی  
۱۲- ځوانه ځلی له غلیمه انتقام مرد نه خوب کانه خواره کا ، نه آرام  
«خوشحال بابا» .

- (۱۳) کاشکې ځوان د پښتانه په ننگه مروای  
نه چې گورلره روان شو له تلتهکه
- (۱۴) - د دنیا په حساب تللی همیشه لکه هندوان  
ذکر و فکر یی د زرو تولوی روپی مهران
- (۱۵) د مردانو مېرمنوب په لښکرته دی مټ یی هر کله یواځې په خپل ځان شي
- (۱۶) یا خوبازوم یا شاهین شاه جهان ته  
واورنگ ته اوس قارغه یا موش گیرک یم
- (۱۷) دا دوه بیتونه د حمید بابا دی .
- (۱۸) دادوه بیتونه دخوشحال بابا دی .

(۱۹) ایمل خان دریا خان دواړه په بڼه رنگ تیر شول په ننگ کښې

ددواړو په فراق کښې زما تل آه وماتم وی

(۲۰) ایمل خان دریا خان دواړه مرگړی مء وای هېڅ تقصیر دواړو نه کړواړپه وار

دخیبر دره یې سره کړله په وینو په کړپه یې هم روان کړدند وکار

شپږم جنگ مکرم خان شمشیر خان دواړه چې ایمل کړل په خاپښ کښې تارومار

(۲۱) اورنگ زیب راته یو کال وشو چې پروت دی

په صورت حیران ، پریشان په زړه افکار

(۲۲) که یې هرخوسومونه نه سمیري چې کاره دي دبډ برخو وربوزونه

(۲۳) آزادي ترپاچهۍ لاتیری کا چې دبل ترحکم لاندې شي زندان شي

(۲۴) اوبښ له باره سره ورغی په کور کښې دوی په فکر داوډله یسې دجرس دی

پاچهۍ یې دمغل په زړو بایله دمغل لامنصبونو په هوس دي

۲۵- چې دنگ توره دې واخیسته خوشحاله درومه سوات ته څه خټک څه یې لښکري

۲۶- مء خوشحال وای ، مء خټک وای ، مء خانی وای

چېچ په لاس کښې مسلې وای خوځوانسي وای

۲۷- بخته هومره مدد راکړه په جهان کښې چې جملر دمعلي په وینو سور کړم

۲۸- په بل هېڅ غشي ، ټوپک ویشلی نه یم که ویشلی یم خوبیا په خپل ټوپک یم

(۲۹) سیمی هم پشلمې ته وایي ، دغزني خلك داختر په شپه پشلمې ثواب

کښې .

شوي دي ، دمعراج درسالې سرته دی ثابت پای یې شته - خودلیکونکي یا مصنف نوم نه دی څرگند کړای شوی . خو خط هم هغه دتفسیر دکاتب اوردم معلومیږي .

دمعجزاتو کتاب چې سروپای یې دواړه ثابت دي ، دمجلد پټ پای کې دی دا دوڅلوښت ورقي یعنی ۸۴ مخه دی ، خو دمصنف نوم یې نه دی لیکلی . کیدای شي چې دا هم دغلام محمد تالیف وي پردادواړو کتابوباندې یو څلور کونجه وزمه بیضوي مهر ترشل ځایه لا هم زیات لگیدلی دی چې عبارت یې داسې دی :

« محمد خان ولد حافظ سلیم ۱۱۷۰ » یا « محمد ولد حافظ سلیم

خان »

اوس به د «تفسیر والضحی» جاج واخلو. داپنځوس ورقي یعنی سل مخه دي پر هر مخ ۱۶ کرښې دي ، دنسخې اوږدواله ۲۱ س م اوپسوريې ۱۳ س م دی .خط یې میانه نستعلیق نما دی ، دتفسیر دترقیمې عبارت داسی دی :

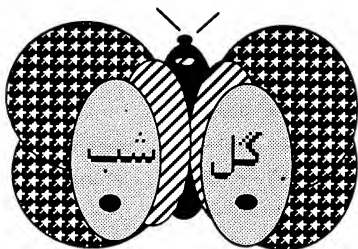
« این تفسیر والضحی روز جمع (جمعه) به کتابت اوردم درماه

شوال چهار دهم سنه الف ومائنه وسبعین وثمان سنه ۱۱۷۸ »

غالباً غلام محمد گگیاني دا کتاب دفارسي څخه ترجمه کړی دی . ولې چې دی دقاضی حمید الدین نوم څوځایه اخلي ، یوځای دکتاب پټ سرکې لیکي « اوقاضی حمیدالدین په دایبان کښی نقل کړی په بحرالمرجان کې داسې معلومیږي چې دکتاب بحرالمرجان څخه یې دا تفسیر په پښتو ترجمه کړی دی . بل ځای لیکي .

چې مخدوم حمیدالدین قاضي وئيلي

پټ لوائح کتاب کې هسې رنگ دي کښلي



از آن فرداییان

- آن را هیان جاده های روشن هستی -

که با اسب سپید زنده گی

سوی دیار نور بار آرزو

خوشبخت سمیتازند

ودر کاخ بلورین سعادت

میکنند اتراق

پسین روز های بی شب اشراق

در ایوان نگارین سخن دارم پذیرایی .





همان فردایان

کز ساتگین عشق مینوشند و میخندند ؛

همان فردا بیان

کز اوجنای آشنایی

شهرک اکنونیان را

زیر آوار سیاه خون و آتش

نیست میبینند و میگیرند .



به آنان هدیه میدارم

- به آن فردایان ، کز راستی دارند برتن جامه های نور ،

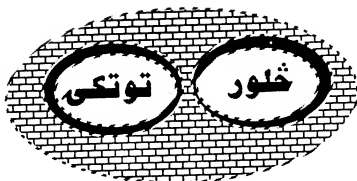
همان روشن روانان برین از سیاهی دور-

گل شب را .

پشاور

۲۴ حوت ۱۳۶۹

پير محمد کاروان



دشنه اسمان غيڙي ته والوتي خلورتوتکي  
تورومنسوکو کي يې راوړې دگلونو پانې  
هره گلپانه وه دپرخې له سرو اوسکو ډکه  
دبودي ټال نه يې وزرونو کي رنگونه راوړل  
او دا خلور توتکي

ستړي شوي کښيناستي دلمر په ونه  
دنورپه خانگه کي يې وغزول  
دبودي ټال دهر يو رنگ تارونه  
په هر يو تارکي يې گلپانې اودپرخې اوسکي  
په هنر وپييلي

دتوتکیو دا ، وږه اودارنگینه ځاله  
 دنور په څانگه دزانگوپه شانې وزنگیده  
 لکه ماشوم په کې لږو لږو شوه  
 یوه دنیا یوه رنگینه دنیا  
 یوه موسکایوه مالکینه موسکا  
 اودې څلورو توتکو درنگینو په غیر کې  
 خوبونه ډیر ولیدل  
 شینکي شینکي تنکي تنکي خوبونه  
 ملکوتي اوجنتي خوبونه  
 دغه ښکلا دا ، یزداني ښکلا  
 دا هریمن په کرغېړنو اویدرنگو سترگو  
 لکه اغزي لکه لشي لگیده  
 دهریمن له خبیثه اروانه  
 یولوی ښامار جوړ یده  
 په تورو وریشو کې راته او تاویده تاویده  
 دلمر په ونه یې دزهرو خپته واچوله  
 نوراني څانگې یې کړې خچې پچې  
 په کې لامبل به چې څلورو توتکیو په ناز  
 دشنکي خوب هغه تنکي تنکي چینی شوې وچې  
 دتوتکیو ځاله لولپه شوه  
 دبیلته دسرو دونو باران ووریده  
 وصال وږې سلگي وهلې اویتم پاتې شو  
 اودڅلورو توتکیو دا وړوکی کاروان

دمینې زړه و دهجران په چاره نیم پاتې شو  
خدای خبر دوی توتکی چیرته اودوی چیرته لارې ؟؟  
دسبا سپینه کښتی

دشنه دریاب اودخواره غوندي شمال له غیږې

وحشي توپان په تورو تورو پنځو

دتورو شیو دگردابونو غیږ ته څنډه وهله

خودسبا مازو په سپینو نوراني لاسونو

دلر په ونه دپراته ښامار په لویه خپته

دسپینو غشو ډیر وارونه وکړل

ښامار ویشتلې فریادونه وکړل

زهریې گډله تورو وینو سره وبیدل

دلرله ونې نه راپریووت تاوی غرونه ږنگ شول

خاکی نړۍ کې زلزله شوه دیوالونه ږنگ شول

دازهر جن ښامار، دالوی ښامار

داخیښه اوداپلیته اروا

داهریمن کالبوت ته ننوته

خو خدا یزو نه پوهیرم

زموږ دښکلي سبا سپینه کښتی

دتورو شپوله گردابونو راوتلې نه ده

دلر په لویه ونه

اوس هم واړه ماران تالونه وهي

هغه خلور توتکی ورکې دي او هیڅ نه راغلي

دنور په خانگه یې رنگینه حاله جوړه نه کړه

ای دسباکبنتی کې ناستو په رڼا مینو  
ستا سو په منځ کې تاسې وگورئ چې شته اوکۀ نه ؟  
یومستانه شپونکې چې روح یې له نغو نه ډک وي  
چې هر نظریې دطور غر وي له ډیو نه ډک وي  
په زړه یې غشي وي خوړلي له دردو نه ډک وي  
راشي دلمر دونې  
دترهیدلي سیوري لاندې شپیلۍ وغږوئ  
په پاروگروگوتو  
چې دنگمو په جادو گروگوتو  
دنور له څانگو ماران وشو کوئ  
چې ورته ماتې کړې په ښکلو اوپستو کو، گوتو  
هغه ترڅې هغه زهري تناکې  
ترڅه ترڅه زهر یې وبهوي  
بیا یې خوړې شپیلۍ ته هسکې غږۍ ونځوئ  
چې دلمروني ته یو سیل دتوتکیو راشي  
دنور په هره غز بدلي څانگه  
خلور ، خلور توتکی ځالي وکړي

پېښور

۱۳۷۰/۵/۱۵



استاد عبدالرحمن پڑواک

# ناہید نامہ

بخش سوم

آرزو ندارم آغاز زندگی را فراموش کنم .  
 چگونه می توانم انجام آنرا دوست ندارم .  
 « پڑواک »

ای خواستهء راستین روح من !  
 در جوانی و توانائی خویشتن را بر من آشکار کردی  
 چون غزال زیبائی بر سر راه من پدیدار شدی  
 درنگاه ساحر چشمان تو پیامهای بختاور و فرخ بود  
 اما من بدنبال شیران و پلنگان میدویدم .

هنگامی که در سایهء بلوط توانائی آرمیدم  
 از شاخهء بلند سرودی شنیدم  
 تو بودی در سرود تو پیامی بود همایون و فرخنده  
 از روح من به ضمیر من .

بالهایت را بهم زدی تا نگاهی ببالا افکنم  
 بر تو ننگریستم .

پری از بال میمون خویش بر رخسار من فرو افگندی  
 بر تو نه نگرستم  
 نگاہم را به عقابی دوخته بودم کہ بر ستیغ بلند نشسته  
 و مانند من بہ شکارگاہ خویش در آسمان می نگرست.  
 عقاب دروڑای ابرہا پنهان شد  
 بلوط خاموش بود  
 تو از شاخہ پرواز کردہ بودی  
 بدانگونہ کہ عصفور داود در میان صخرہ ہا ناپدید گردد.

دردل شبہا میآمدی و در باغ پدرم  
 در شاخ درختی میآویختی  
 درختی کہ مادرم آنرا آب دادہ و بزرگ کردہ بود،  
 درختی کہ ہمسال من بود،  
 در کودکی خواہرم در سایہ آن سوزن میزد و گل میدوخت  
 جائیکہ من و برادرانم بازی میکردیم.

دردل شبہا مرا بسوی خویش میخواندی  
 اما ای مرغ شب!  
 يك شب شوم بہ آوای تو گوش ندادم



به جستجوی بومی پرداختم  
که با آواز زشت از شاخی بشاخی می پرید  
تا آنکه در ویرانه ای پنهان شد.

سحرگاهان درخت من مانند همه درختان خاموش بود  
مرغ حق از شاخسار من پرواز کرده بود.

ای خواستهء راستین من!  
در پیری و ناتوانی خویشتن را از من نهفتی  
بدانگونه که رؤیای زیبائی از چشمان بیدار پنهان گردد  
چون خواب خوشی که فراموش گردد.  
ایدر نگاه من تا فراز ستیغ نه می رسد  
پای من نمی تاود در پی شیران و پلنگان شود  
غزالی در صحرای من نیست  
نغمه و آوائی نه می نیوشم.

بلوط های فرخنده خرم و پدرام اند  
درخت همسال من در هوای خزان و افسین خویش  
بر ریشه های خشکیده میلرزد.

معلومه سوه چې مترجم دمخدوم قاضي حميدالدين غالباً ناگوري په  
حواله د کتاب «بحرالمرجان» (حضرت فریدالدین شکر گنج) اونورو  
څخه دا کتاب لیکلی دی .

داتفسير منظوم دی اودمثنوي په صورت کې دی .

### معراجنامه :

دغلام محمد يوبل کتاب «معراجنامه» چې وروسته چا نوی  
وقايه وراچولې ده ، خط يې ډير خو شخط اوکاغذ يې پنډ خړدی ، چې  
دودو ډير تور کړی دی . ټول مخونه يې ۹۲ دي تقطیع يې دتفسير  
والضحی غونډې ده ، سنه (د کتابت) لري خودمرمت په وخت هغه دیوه  
کاغذ تر ټوکره لاندې پټه شوې ده دترقيمي عبارت يې داسې دی :  
« تم تمام شد اين معراجنامه بزبان افغانی - تحرير يافت بتاريخ  
پانزدهم جمادی الثانی ..... جهانہ باتيله مجنون بدست خط حافظ  
ميرحسين »

ددې کتاب کاتب محمد حسين دی اواندازاً چې دوه نیم سوه کاله به  
زوروي دليکونکي نوم داسې راځي (په آخر کې) :

معراجنامه وه په فارسي کې

ماغلام محمد پښتو ځنې بيان کا

دغلام طاقت له کومه دوئيلو

داکرم غوث الاعظم شاه شهان کا

داکتاب هم منظوم دی خومثنوي نه دی ، د کتاب آغاز دارنگه کيږي :

په حضرت نبي چې مهر مستعان کا

جبرائيل «ع» يې پر بللو وروان کا

# پیدک

دوه میاشتنی ادبی او کلتوري مجله



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى  
النُّورِ ۚ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ  
يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَئِكَ  
أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٢٥١

سورة البقرة آیت ۲۵۱.

ژباړه:

خدای (ج) د مؤمنانو مل او مرستندوی دی، له  
تیارونه یی رناته راوباسي، (خو) دکافرو  
مرستندویان طاغوتان دي، چی له رنانه یی  
تیاروته بیایي، دوي ددوزخ استوګن دي،  
چی تل به په کبسي پراته وي

پر پښتۍ:

د پښتو ژبې او ادب وياړلی سر لاری خوشحال خان خټک

# سپیدی

دوه میاشتني ادبي او کلتوري مجله

دویمه دوره ، دویم کال ، دریمه گڼه ، ۱۳۷۰ ش تله ، لړم ، پرله پسې (۳۰)

خپروونکي : دافغانستان کلتوري ټولنه  
د ټولنې مشر : محمد صدیق پسرلی

کتونکې ډله

حبیب الله رفیع ، میرویس موج  
زرین انځور ، امان الله ساهو

مسئول مدیر

محمد آصف صمیم

وجه اشتراك سالانه

در امريكا : ۵۰ دالر

در اروپا : ۴۰ دالر

در پاكستان : ۱۵۰ روپيه

قيمت يك شماره : ۲۵ روپيه يا معادل آن

آدرس بانكي

GRINDLAYS BANK

AC- No:63239001

Peshawar-Pakistan

آدرس پستي

G.P.O Box665

Peshawar

Pakistan

تليفون ۴۴۶۳۶

## په دې ګڼه کښې

	ليکوال	سرليک
		سرمقاله:
۱	مسئول مدير	د زړه خواله رڼا:
۳	حبيب الله رفيع	جواهر القرآن
۶	صاحبزاده حميد الله	د تفسير والضحي...
		خيرنې:
۱۲	شاه ولي شاهورد	جامي - خاتم الشعراء
۹۳	سيد قاسم رشتيا	افغانستان د بيلا بيلو کلتورونو..
۵۰	محمد آصف صميم	زمونږ د ليکنې ژبې ..
۶۵	خوشحال خان خټک	وصيت نامه
		وېزمې:
۷۷	محمد صديق پسرلي	دوې شپې
۹۰	م . م . موج	گل شب
۹۲	پير محمد کاروان	خلورتوتکي
۹۶	استاد پژواک	ناهيده نامه

## لنډې کيسې :

۱۳۹	اسد الله غضنفر	قلمداد
۱۵۷	محمد صابر يوسفی	آرزوی بزرگ
۱۶۲	سید شهریار	ورکه غاړه کی
		غزلېنې:
۱۷۰	صفیه	اباسین ته
۱۷۱	پروین فیض زاده ملال	څه وکړو
۱۷۲	عبدالله غمخور	لا به خو ځان غولوم
		یون لیک :
۱۷۴	امان الله ساهو	لوگې میلې
۱۹۶	الحاج فضل الله رشتین	په کویت کېنې مې...
		کره کتنه :
۲۱۲	محمد زرین انځور	پا شلې ویناوې
۲۲۳	اداره	ادبي او فرهنگي خبرونه